
سرزمین نور
(خاطرات دانشجویان از سفر حج)



سرزمین نور

نویسنده:

جمعی از دانشجویان

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

سرزمین نور

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : سرزمین نور/ تالیف جمعی از دانشجویان

مشخصات نشر : تهران: مشعرحوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت، وزارت علوم، تحقیقات و فناوری ستاد دانشجویی، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری : ص ۲۰۴

شابک : ۹۶۴-۷۶۳۵-۰۸-۰۷۵۵۰۰ریال

یادداشت : عنوان روی جلد: سرزمین نور (خاطرات دانشجویان از سفر حج).

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

عنوان روی جلد : سرزمین نور (خاطرات دانشجویان از سفر حج).

موضوع : حج عمره -- خاطرات

موضوع : دانشجویان -- ایران -- خاطرات

موضوع : عربستان سعودی -- سیر و سیاحت -- قرن م۲۰

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

شناسه افزوده : ایران. وزارت علوم و تحقیقات و فناوری. ستاد عمره دانشجویی

رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۹۲/س۴ ۱۳۸۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۷

شماره کتابشناسی ملی : م۸۱-۱۱۲۳۶

ص: ۱

اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

پیشگفتار

ص: ۵

حج یکی از عبادات بزرگ اسلام است که منافع فراوان و همه جانبه برای مسلمانان دارد و از آن جهت که در طول زندگانی هر مسلمان، انجامِ آن تنها یک بار واجب می‌شود؛ لذا آن را «عبادت عمر» نیز نامیده‌اند.

این نامگذاری شاید به دلیل آن باشد که اعمال و مناسک حج و توجه به اسرار و معارف آن، یک دوره آموزشی و تمرینی برای دستیابی به زندگی صحیح دینی و اسلامی است. شیوه آماده سازی انسان حج گزار که در روایات فراوان با عنوان «آداب سفر حج» از آن یاد شده است، گواهی است بر این مدعا؛ زیرا به حاجیان توصیه شده است که پیش از سفر به مکه، از گناهان فاصله گرفته، جان خود را با آب توبه بشویند، هزینه‌های سفر را از مال حلال و پاک تأمین نمایند، با خویشان و دلبستگان و دوستان و همسایگان خدا حافظی نموده، حلالیّت بطلبند و پس از جلب رضایت آنان، گام در این راه بگذارند. سفر را با نام و یاد خدا آغاز کنند و در طول سفر نیز از گناه دوری جسته، مراقب خود باشند ...

ص: ۶

این دستور العمل‌ها و انجام آن موجب می‌شود تا حاجی از گذشته غلط خویش فاصله گرفته، از ظلمت به سوی نور حرکت کند و خود را برای انجام یک زندگی صحیح و اسلامی آماده سازد.

عبدالرحمن بن سَمُرَه گوید: روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم آن حضرت فرمود:

دیشب شگفتی‌هایی را شاهد بودم. گفتیم چه دیدید ای رسول خدا؟ جان و خانواده و فرزندانمان فدای شما باد! فرمود:

مردی از امت خود را دیدم که از مقابل، پشت و سمت راست و چپ و زیر پایش در تاریکی فرو رفته و غرق در تاریکی بود.

«فجاءَهُ حَجُّهُ وَعُمْرَتُهُ فَأَخْرَجاهُ مِنَ الظُّلْمَةِ وَأَدْخَلاهُ النُّورَ»

«پس حج و عمره او، وی را از تاریکی خارج و در نور وارد ساختند.» (۱)

و در حدیثی دیگر فرمود:

کسی که حج یا عمره انجام داده و به گناه و آلودگی مبتلا نشود، مانند روزی می‌شود که از مادر زاده شده باشد.(۲)

۱- الحج و العمره فی الکتاب والسنهٔ: ح ۷۹۱

۲- الحج و العمره فی الکتاب والسنهٔ: ح ۷۸۶

ص: ۷

یعنی از هر گونه گناه و آلودگی پاک شده، و زندگی جدیدی را آغاز می‌کند.

به حج و عمره باید با این بینش نگریست تا منشأ تحّولِ روحی و اخلاقی گردد، وگرنه بسیاری رنج سفر را بر خود هموار و مبالغ زیادی هزینه می‌کنند امّا با دست خالی باز می‌گردند.

نسل جوان و دانشجویان عزیز میهن اسلامی، چند سالی است که این توفیق رفیق راهشان گردیده تا در سنّ جوانی، که هنوز آلودگی گناه قلب و جانشان را تیره نساخته است، به عمره مشرف شوند و از برکات مکه و مدینه بهره‌مند گردند. دستاوردهای این سفر برای دانشجویان بحمداللّه قابل توجه بوده و بسیاری از آنان تحت تأثیر جاذبه‌های معنوی این سفر قرار گرفته‌اند.

مجموعه حاضر که به همّت جمعی از این عزیزان فراهم آمده، بیانگر گوشه‌ای از این برکات است که امیدواریم مورد توجه قرار گرفته، همه ساله شاهد رشد معنویت و گسترش فضای روحانی و معنوی در میان این عزیزان باشیم.

معاونت آموزش و پژوهش بعثه مقام معظّم رهبری

ص: ۸

ص: ۹

از دانشگاه تا کعبه

مقدمه

انجام فعالیت‌های فرهنگی در محیط های علمی، با تکیه بر روش‌های سنتی، شاید کاملًا کار آمد نباشد؛ زیرا انسان، به‌ویژه نسل جوان، تنوع‌طلب و نوگراست، لذا برای نهادینه کردن باورهای دینی، ارزش‌های اخلاقی و اعتقادات نسل جوان باید از روش‌های نو و متناسب با روحیات آنان بهره جست.

آنچه مرا واداشت دست به قلم ببرم و این سطور را بنگارم، حرکت فرهنگیِ جدیدی است که ظرف سه سال اخیر در سطح دانشگاه‌های کشور آغاز شده است.

جایگاه این حرکت جدید فرهنگی؛ یعنی اعزام دانشجویان به مکه مکرّمه و مدینه منوّره در دانشگاه‌ها خالی بود. اگر این حرکت در راستای همان روش‌های جدیدی باشد که اکنون آغاز شده است، باید آن را با مدیریتی آگاهانه، جهت‌دهی مطلوب و برنامه‌ریزی صحیح پی گرفت.

لازم به یادآوری است، در این سفرِ روحانی هزینه

ص: ۱۰

تشرّف به عهده دانشجویان است و تسهیلاتی که در این رابطه از طرف مسؤولان محترم وزارت علوم، تحقیقات و فناوری برای دانشجویان عزیز فراهم شده، درخواست سهمیه ویژه عمره مفرده برای آنها است.

سهمیه در نظر گرفته شده، طی سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸ به‌طور متوسط ۸۰۰۰ نفر بوده، که متناسب با تعداد داوطلبان دانشگاه‌های سراسر کشور میان آنها تقسیم گردید. (۱)

همان‌طور که اشاره شد، هزینه این‌سفر روحانی توسط دانشجویان اعزام شونده پرداخت می‌شود. ولی در حاشیه این حرکت، حرکت خود جوش دیگری در برخی از دانشگاه‌ها؛ از جمله دانشگاه شهرکرد با هدایت خود دانشجویان انجام می‌شود. این حرکت که «طرح لبّیک» نام گرفته، دانشجویان را ترغیب می‌کند که داوطلبانه هزینه یک یا چند سفر حج عمره را پرداخت کنند، که پس از جمع‌آوری وجوه اهدایی و قرعه‌کشی میان داوطلبان، فرد یا افراد منتخب با وجوه جمع‌آوری شده، به حرمین شریفین مشرف می‌شوند.

این جانب به عنوان مسؤول فرهنگی دانشگاه، این افتخار نصیبم شد که در سال گذشته همراه جمعی از دانشجویان عزیز به زیارت حرمین شریفین مشرف شوم

۱- سهمیه وزارت علوم، تحقیقات و فناوری در سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸ به ترتیب ۳۷۵۰، ۳۲۰۰ و ۳۰۵۰ بوده است.

ص: ۱۱

و این نوشتار ناظر بر این سفر روحانی است.

در این نوشته سعی شده است، کلّیه مشاهدات، برخوردها، بازدیدها، تشرّف‌ها تا آنجا که میسّر بوده، از ابتدا تا انتها نگاشته شود و در اختیار خوانندگان قرار گیرد.

این نوشتار ضمن آن‌که یک سفرنامه است، گوشه‌ای از واقعیت‌های موجود در سرزمین مکه و مدینه را نیز بیان می‌کند. بخش توصیه به دانشجویان نیز حاوی نکاتی است که علاوه بر مشاهدات نگارنده، از تجارب دیگران نیز استفاده شده است، لذا رعایت آنها موجب آسودگی خاطر عزیزان و دوری از هرگونه اضطراب در این سفر معنوی خواهد شد.

عمره مفرده و اندیشه فرهنگی

در عصر ارتباطات مرزهای فرهنگی شکسته شده و برخورد میان فرهنگ‌ها مشهوداست. دراین‌نبرد سهمگین، خبر از توپ، تانک، مسلسل، موشک و حتی بمب اتم نیست ولی ویرانی‌های ناشی از این نبرد که در آینده اتفاق خواهد افتاد، به مراتب تأسف بارتر و غم‌انگیزتر خواهد بود. خرابی‌های به جا مانده از این نبرد دیگر شهرها و روستاها و آبادی‌ها نیست که قابل ترمیم و جبران باشد، بلکه این ویرانی‌ها انباشته‌ای است از میراث‌های بزرگ فرهنگ بشری که توسط غالب در هم شکسته و به تل‌های خاکستر مبدل شده‌اند. شاید بتوان در این تل‌های خاکستر

ص: ۱۲

آثار و بقایای زبان، خط، ارزش‌های ملّی- مذهبی ملت‌های مغلوب را جستجو کرد اما دیگر قابل ترمیم نیستند.

فرهنگ مهاجم، ابتدا به نابودی نمادهای فرهنگی دیگران می‌اندیشد. دشـمن در این نبرد به درون نیروهای آینده‌ساز آن فرهنگ، به ویژه نسل جوان نفوذ کرده و به اندیشه آنها هجمه می‌کند و از درون به فکر و اندیشه آنها می‌تازد تا آنها را از گذشـته‌های تاریخی و سنت‌های خود، جدا سازد و از میان تهی کند و هرگونه مقاومت را در آنها به یأس مبدل نماید.

انـدیشه جایگزینی گفتگوی تمـدن‌ها به جای نبرد فرهنگ‌ها، فکری نو و تاریـخ ساز است که توسط ریاست محترم جمهوری جناب آقای خاتمی مطرح شده است.

گفتگوی ثمربخش برای یک تمـدن، زمانی حاصل می‌شود که علاوه بر غنا و پشـتوانه قوی فرهنگی، اندیشـمندان و فرهیختگان آن نیز دارای نقشی فعال و پویا در عرصه جهانی باشند.

گرچه برخی پیرایه‌هـا، خرافـات و سـلیقه‌ها در گـذرِ زمان بر انـدام زیبای اسـلام پوشانیـده شـده، لیکن فرهنگ اسـلام، غنای ذاتی و پشـتوانه قـوی علمی و منطقی برای گفتگـوی میـان تمـدن‌ها را دارا است؛ و ارائه یـک برنـامه مـدوّن شـرط موفقیت در این گفتمـان فرهنگی است.

بر همه اندیشمندان و متفکّران جامعه است که با صبر

ص: ۱۳

و حوصله و با استفاده از ابزارهای علمی و برنامه ريزی صحيح، نقشه‌های مبارزه فرهنگی دشمن را کشف و با علم و معرفت، نه با تعصّبات کور و بی منطق، آنها را خنثی کنند.

در اين نبرد آن بخش از ابزارهای فرهنگی دشمن که منطبق با عقل و دين است، نه تنها زيانبخش نيست بلکه بايد آنها را به عنوان گم شده خويش به چنگ آورد و از آنان بر ضدّ فرهنگ مهاجم بهره جست و اين همان تبادل فرهنگی است که مقبول و پسنديده است «الحِكْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَاطْلُبُوها وَ لَو عِنْدَ الْمُشْرِكِ تَكُونُوا أحَقَّ بِها وَ أَهلَها»؛ (۱)

«علم و حکمت گم شده مسلمان است. پس آن را بيابيد هر چند از دست مشرک باشد. و شما از مشرک، از نظر صلاحيت به آن سزاوارتريد.» و يا وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا؛ (۲)

«خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان تسلّط نداده است.»

لازمه دفاع از هر چيز شناخت کافی از آن است.

شناخت اسلام و کسب معرفت مبانی دينی نخستين ضرورت است که نسل نو بايد برای دفاع در جهت آن گام بردارد.

ارزيابی اجمالی عمره مفرده دانشجويی

زيارت خانه خدا و حرم نبوی، آرزوی هر مسلمان است. در سنين جوانی گام برداشتن در اين راه، به ويژه اگر

۱- غرر الحکم: ۲۱۰۷، ميزان الحکمۀ، ج ۱، ص ۶۷۱

۲- نساء: ۱۴۱

ص: ۱۴

با شناخت و معرفت قرین باشد، آینده‌ای با نشاط و سرشار از معنویت و معرفت را در زندگی انسان رقم می‌زند.

جوان دارای ویژگی‌هایی است؛ از آن جمله می‌توان به انرژی فراوان و تحرّک فوق‌العاده، فارغ‌البال بودن، دوری از تعلّقات مادی و وابستگی‌ها، مصلحت اندیش نبودن، اندیشیدن به جامعه و دیگران و ذبح منافع فردی اشاره کرد. جوان آگاه و عاشق، مستعد پذیرش حقایق است. لذا کارهای فرهنگی برای قشر جوان دارای بازده فوق‌العاده می‌باشد. از طرفی جوان به سفر علاقمند است و سفر در رشد و شکوفایی او نقش مهمی ایفا می‌کند. لذا سفرهای معنوی علاوه بر جسم، روح جوان را نیز صیقل می‌دهد و او را آزموده می‌کند و از خطرات جاده پر پیچ و خم و مخاطره‌آمیز زندگی مصون می‌دارد.

در یک نظر سنجی از معاونین محترم فرهنگی دانشجویی، بسیاری برنامه اعزام دانشجویان به حج را یک کار فرهنگی مؤثر و مفید در تربیت دینی و نگرش مذهبی دانسته‌اند و عده‌ای دیگر با توجه به سن و سال دانشجویان و ضرورت‌های دیگر، در اولویت ندانسته و در مجموع آن را در درجه کمی از اهمیت نسبت به سایر مسائل فرهنگی ارزیابی کرده‌اند (۱) ولی به نظر نگارنده برنامه اعزام دانشجویان به زیارت حرمین شریفین، جدا از عدم

۱- گزارش هیجدهمین گردهمایی معاونین محترم دانشجویی فرهنگی درتبریز ۱۳۷۷.

ص: ۱۵

فراگیری و برخی کاستی‌های مترتّب بر آن، یک حرکت فرهنگی به جا و سنجیده است؛ زیرا مکه و مدینه خاستگاه اسلام و سرزمین نزول وحی است. سیر در این سرزمین مقدس، سیر در تاریخ اسلام و مروری بر حوادث و عوامل شکل گیری مکتب انسان ساز اسلام است. آشنایی جوانان دانشجو، که آینده سازان این مملکت هستند با تاریخ تحوّلات اسلام و مبانی اعتقادی، یک امر ضروری به نظر می‌رسد. افزون بر آن، این سفر فرصت مناسبی است برای تماس با ملّت‌های مسلمانِ دیگر، که از نقاط دور دنیا در این سرزمین مقدس گرد می‌آیند و آشنایی با فرهنگ‌های دیگر، زمینه یک تبادل فرهنگی را فراهم می‌سازد. ضمن آن‌که این برنامه، هیچ گونه بار مالی را بر دانشگاه‌ها تحمیل نمی کند.

فلسفه اعمال

انسان یک موجود اجتماعی است و شخصیت فردی و اجتماعی او علاوه بر اجتماع، تحت تأثیر عوامل متعددی شکل می گیرد. عوامل شخصیت ساز را شاید بتوان به عوامل وراثتی، محیطی (نظیر جامعه‌ای که در آن زندگی می کند)، عوامل خانوادگی (پدر، مادر و اعضای خانواده)، تاریخ ملی و روابط و ارتباطات جهانی تقسیم کرد. این عوامل می‌توانند شخصیت انسان را به گونه‌ای مثبت یا منفی شکل دهند. انسان در ابتدای تولد و دوره‌ای کوتاه از

ص: ۱۶

زندگی خود، مطابق فطرت الهی خود عمل می‌کند فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا ... (۱)

ولی همین که وارد اجتماع شد بسته به میزانی که با عوامل شخصیت ساز در تماس است، فطرت اوّلیه او دست خوش تحول می‌شود و به تدریج از فطرت الهی خود فاصله می‌گیرد. گاهی تأثیر عوامل شخصیت ساز در جهت تکامل روحی او و گاهی بر خلاف جهت آن عمل می‌کند. به‌طوری که می‌توان گفت منحنی تکامل روحی انسان سینوسی (و یا به قولی زیگزالی) است.

اگر انسان با تعالیم آسمانی تربیت و پرورش یابد جهت کلّی منحنی تکامل او صعودی است، و اگر تربیتی در کار نباشد و یا تحت تأثیر و در جهت منافع دیگران (قدرت‌های حاکم؛ زر و زور) تربیت و رشد یابد، منحنی تکاملی او سیر نزولی خواهد داشت.

برای روشن شدن این موضوع، یک مثال می‌زنیم:

در طول ۶ ماهه دوم سال ۱۳۷۶ سیمای جمهوری اسلامی ایران برنامه‌ای تحت عنوان «ما و ما» ارائه می‌داد.

روزی مجری برنامه به مناسبت روز مبعث حضرت رسول صلی الله علیه و آله برنامه‌ای را در یک مدرسه ابتدایی اجرا می‌کرد که بسیار آموزنده بود. در این برنامه دانش‌آموزان کلاس‌های اول، دوم و سوم ابتدایی به‌طور مجزا به صف

۱- روم: ۳۰

ص: ۱۷

شـده بودنـد و هر دانش‌آموز با یک کیک فنجانی پـذیرایی می‌شـد. پس از خوردن کیک‌ها مجری برنامه شـروع به شـمارش تعداد فنجان‌های کاغـذی که بر روی زمین ریخته شـده بود کرد، به نظرم نتیجه شـمارش ۵، ۱۲، ۲۹ عـدد فنجان کاغذی بود که به ترتیب توسـط دانش‌آمـوزان کلاس‌هـای اول، دوم و سوم بر روی زمین ریخته شـده بود، نـتیجه این شـمارش سـاده نشـان می‌داد که فطرت دانش‌آموزان کلاـس اول دست نخورده‌تر از کلاـس دوم و فطرت کلاـس دوم دست نخورده‌تر از کلاس سوم بود. به نظر می‌رسـید آنچه موجب بی‌نظمی دانش‌آموزان کلاس بالاتر شـده، تأثیرات منفی جامعه‌ای باشد که در آن بزرگ شده‌اند. پس محیط اجتماعی که فرد در آن رشد و نمو می‌کند و نوع تربیت، در رشد شخصیت انسان‌ها مؤثر است.

از آنجـا که فطرت خـدادادی انسـان در بستر زمـان دست‌خوش تحوّلاـت ناخوشاینـد می‌شود، لـذا حـج یـک فرصت است که انسان دوباره متولّـد شود و یکبار دیگر به فطرت خویش رجعت کنـد و تمرینی برای یک زندگی نو و ایده‌آل انسانی است. شاید به همین دلیـل باشـد که در حـدیث آمـده است: پس از اعمال حـج، تمام گناهان حاجی بخشـیده می‌شود مثل آن که تازه از مادر زاده شـده است.

حـج یـک عمـل سـمبلیک و نمادین و دارای یک سـری رمز و رموز یا زبان رمزی است و هر کسـی فراخور حالش و نیز معرفتی که دارد، می‌تواند از این رموز پرده بردارد

ص: ۱۸

و برداشت‌هایی داشته باشد؛ مثلًا حاجی قبل از عزیمت به سفر حج، باید بخشی از مالش را به عنوان وجوهات شرعی پرداخت نماید تا صرف امور شرع و کمک به مستمندان جامعه شود. این عمل او موجب کاهش شکاف طبقاتی و مانع از تورم ثروت در دست عده‌ای خاص می‌شود. اگر این دستور اسلام خوب عمل شود و برای آن کلاه‌های شرعی ساخته نشود، می‌تواند نقش سازنده‌ای در حل معظلات مسلمین داشته باشد. حاجی در این سفر نیز از همه تعلّقات خود شامل زن، فرزند، مال و ثروت بریده می‌شود و خود را برای یک سفر روحانی و نمادین آماده می‌نماید؛ یعنی که او خود را برای یک عروج ملکوتی و پیوستن به خدا مهیّا می‌سازد و رمز این کار، وصیت او و پوشیدن کفن (لباس احرام) است.

احرام

حاجی باید قبل از احرام، تمام آلودگی‌ها را از بدن و لباس خود دور کند. نظافت و تمرین نظافت در طول احرام نوعی آمادگی برای آغاز یک زندگی نوین است.

آری، مسلمان در زندگی فردی و اجتماعی خود باید عامل به نظافت باشد.

حاجی باید لباس ساده و ندوخته بپوشد؛ یعنی هر آنچه عامل تشخّص است کنار بگذارد. معنای این عمل آن است که: در اینجا تفاوتی میان شاه و گدا، ثروتمند و فقیر،

ص: ۱۹

سفید و سیاه، عرب و عجم و زن و مرد نیست، همه یک‌رنگ و یک شکل هستند. در اینجا حاجی «من بودن خویش را در میقات دفن می‌کند» عوامل تبعیض طبقاتی را می‌کشد و نشان می‌دهد که دیگر ثروت، رنگ و نژاد، زن یا مرد بودن ملاک برتری و معیار ارزش انسانی نیست. تنها معیار فضیلت و برتری، تقوا است؛ إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللَّهِ أَتْقیکُمْ ... (۱)

و علم هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَایَعْلَمُونَ (۲)

و جهاد در راه خدا فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِینَ عَلَی الْقَاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً (۳)

است.

آنگاه‌که حاجی محرم می‌شود وبه دعوت پروردگار لبیک می‌گوید: «لَبَّیْک، اللَّهُمَّ لَبَّیْک ...» وارد مرحله جدیدی می‌شود، زندگی جدیدی را با یک سری آداب و رسوم و مقرّرات و باید و نبایدها آغاز می‌کند.

حاجی سلاح حمل نمی‌کند؛ یعنی این زندگی جدید، زندگی صلح و صفا و آرامش است، باید خوی جنگ‌طلبی را کشت و زندگی را امن کرد. حاجی می‌خواهد به حریم امن الهی سفر کند، نیازی به سلاح کشتن ندارد که اسلام خود مکتب صلح و آرامش است. او نباید به نفس خود آسیب رساند، موی خود را بکند از خود خون بگیرد، زخمی دربدن ایجاد کند؛ یعنی جان انسان محترم‌است.

۱- حجرات: ۱۳

۲- زمر: ۹

۳- نساء: ۹۵

ص: ۲۰

او بایـد از خوی تجـاوزگری و عنـاد بـا طـبیعت و موجودات زنـده طـبیعت دست بردارد. دیگر مجـاز به ریشه‌کن کردن درختی و یا گیاهی نیست. حق کشـتن حتی یک مورچه رانـدارد. او انسان شـدن رابایـد تمرین‌کند و هنر همزیستی مسالمت‌آمیز را بیاموزد و این هنر چه هنر زیبایی است که فقط در مکتب انسان ساز اسلام تحقق می‌یابد.

یکی از افتخـارات جهـان متمـدن امروز «حفاظت از طبیعت و محیط زیست» است ولی در مکتب انسان ساز اسـلام انجام این دسـتور جزء لاینفک احرام است که از آغاز پیدایش اسلام به انجام آن تأکید شده است.

اخلاـق پسـندیده بزرگترین معیار ارزشـی در اسـلام است. حاجی بایـد اخلاق کریمه را در مـدت احرام رعایت کنـد و زینت بخش اعمـال خود قرار دهـد. ادب بر خورد بـا دیگران، رعـایت حقوق آنها، صـداقت در رفتار و پرهیز از دروغ از نشانه‌های برجسـته یک مسـلمان مؤمن است و باید در طول احرام تمرین کند. دروغ گفتن و هر فعل حرام موجب حبط عمل می‌شود و در صورت ارتکاب، حاجی باید گوسفندی را برای جبران خطایی که مرتکب شده است قربانی کند.

اسـتفاده از زیور آلات که عامل تشـخص و وسـیله‌ای برای فخر فروشی است، ممنوع است. آرایش و عطر زدن ممنوع است؛ زیرا که اینها نمایشی است از آنچه نیست.

پس خود یک نوع فریب و دغل است.

ص: ۲۱

حاجی نباید در آینه نگاه کند، نباید خود را ببیند که من را در میقات کشته است. نباید به زیر سقف برود و روی سر را بپوشاند که زیر سقف رفتن نوعی تن آسایی است.

باید باد، باران و آفتاب جسم و جان محرم را نوازش دهد.

تمایلات جنسی ممنوع است؛ زیرا که آن هم خصلت حیوانی است و حاجی می‌خواهد ملکوتی شود. ماندن در حد حیوان، سقوط انسانیت است و رفتن به مرز ملایک و گذشتن از آن، غایت انسانی است.

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

طیران مرغ دیدی تو زپای بند شهوت بدر آی تا ببینی طیران آدمیت

طواف

وقتی حاجی به میعادگاه یعنی کعبه می‌رسد، همچون قطره‌ای است که به دریا می‌ریزد. دگر بار قطره دریا، و «من»، «ما» می‌شود، نه او، بلکه موجی از انسان‌ها، همه در یک سو و در یک جهت به «دور» کعبه نه به «طرف» کعبه در حرکت‌اند. هر دور از حجرالأسود آغاز و به حجرالأسود ختم می‌شود. هفت دور، نه کمتر و نه بیشتر، که این عدد «هفت» ویژگی خاصی دارد. هاجر هفت شوط از صفا به مروه و از مروه به صفا رفت، آسمان‌ها و زمین هفت گانه‌اند و هفته هفت روز است. پس از طواف به پیشگاه

ص: ۲۲

اقدس او نماز باید گزارد؛ یعنی همه چیز به سوی اوست و کعبه نشانه‌ای از آیات او.

کعبه یک سنگ نشانی است که ره گم نشود حاجی احرام دگر بند ببین یار کجاست

دکتر علی شریعتی چه زیبا می گوید:

«اینجا میعادگه است، میعادگهِ خدا، میعادگهِ ابراهیم، محمد و مردم! و تو؟! تویی، اینجا غریبی، مردم شو! ای که جامه مردم بر تن داری، که: «مردم ناموس خدایند و خدا نسبت به خانواده‌اش، از هرکس غیرتمندتر است!»

و اینجا حرم اوست، درون حریم او، خانه او! اینجا خانه مردم است.

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَكَّةَ مُبَارَكاً وَهُدىً لِلْعَالَمِينَ. (۱)

و تو تا تویی، در حرم راه نداری.

بیت عتیق است، عتیق از عتق، آزاد کردن بنده، عتیق:

آزاد! خانه‌ای که از مالکیت شخصی، از سلطنت جباران و حکام آزاد است، کسی را بر آن دستی نیست، صاحب خانه خداست، اهل خانه مردم!

و این است که هرگاه چهار فرسنگ از شهرت، خانه‌ات، دور می‌شوی مسافری، نمازت را شکسته

۱- آل عمران: ۹۶

ص: ۲۳

می‌خوانی، نیمه، نماز مسافر! و اینجا، از هر گوشه جهان آمده باشی، تمام می‌خوانی که به خانه خود آمده‌ای، مسافر نیستی، به میهنت، دیارت، حریم امنت، خانه‌ات بازگشته‌ای. در کشور خود، خانه خود غریب بودی، مسافر بودی. اینجا، ای نَی بریده مطرود، تبعیدیِ غربت زمین، انسان! به نیستان خویش باز آمده‌ای، به زادگاه راستین خویش رجعت کرده‌ای.

خدا و خانواده‌اش، مردم! این خانواده عزیز جهان، اکنون در خانه‌شان و تو تا تویی، بیگانه‌ای، بی‌پیوندی، بریده‌ای، بی‌پناه، آواره، بی‌پایگاه، بی‌خانمان، وجود! از تویی بدر آی آن را در بیرون بنه به درون خانه آی، عضو این خانواده شو. اگر در میقات، خود را دفن کرده بودی، مردم شده بودی، اینجا همچون آشنا، دوست، خویشاوند نزدیک یکی از خاندان خدا، به درون خانه می‌آمدی».

سعی صفا و مروه

گویند نخستین بار آدم صفیّ‌اللَّه که ازبهشت رانده شد، بر این کوه فرود آمد که نام کوه «صفا» از نام اوست و حوا در کوه مروه ظاهر شد که این کوه از «مَرْأَه»، که به معنی زن است، گرفته شد. مُحرم باید سعی خود را از صفا آغاز و به مروه ختم نماید، هفت مرتبه، به تعداد دفعاتی که هاجر برای یافتن آب برای فرزندش اسماعیل فاصله میان دو کوه را به جستجوی قطره‌ای آب طی کرد.

ص: ۲۴

آغاز یک سفر

اما اینجا سخن از یک سفر است و مبدأ حرکت و آغاز این سفر خانه علم است. انتخاب این مبدأ چه زیبا و با مسما است؛ زیرا سفر نیاز به معرفت دارد و دانشگاه محل کسب معرفت است. دانشگاه خانه همیشگی علم و یکی از زیباترین خانه‌های خداست. خداوند آنگاه که انسان را به جانشینی خود در زمین آفرید، قطره‌ای از علم بی‌پایان خویش را به او بخشید؛ وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۱) و به او رنگ خدایی داد. حرکت از خانه علم به کعبه عشق، مسیر صحیح شناخت خداوند به شناخت خویش است «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

لذا همه قطره‌ها از اقصا نقاط کشور قرار است در زمان و تاریخ معین (۲۸/ ۵/ ۷۷، ساعت ۹ صبح) در مسجد دانشگاه اصفهان گردهم آیند. آنگاه که هدف و راه‌های منتهی به آن و ابزار رسیدن به آن با جلسات توجیهی و سخنرانی پیش کسوتان سفر مشخص شود سفر با معرفت بیشتری آغاز می‌شود. آقای سقائی مسؤول کاروان، تدارک سفر می‌بینند و روحانی کاروان، آقای حسناتی است که هدف را تفسیر می‌کند و باید تا انتها قافله را هدایت کند.

در مسیر حرکت باید از مزار عاشقان شهید گذشت و مشام را به عطر گلواژه‌های عشق و لاله‌هایی که در گلستان شهدا

۱- اسراء: ۸۵

ص: ۲۵

روییده‌اند معطر نمود. پس از لختی درنگ در کربلای شهدا و نجوایی با عشاق به آنجایی که باید پرواز جسم را با پرواز روح همنوا کرد طی طریق کردیم. (۱) پس از طی مقدمات و کسب جواز و گذراندن مراحل عبور، زمان پرواز فرا رسید. (۲)

جده

مدت پرواز از اصفهان تا جده ۳۰/ ۲ ساعت است و در ساعت ۳۰/ ۱ به وقت ایران (۱۲ به وقت جده) (۳) پرواز عشق در فرودگاه دل (جده) فرود آمد.

شهر بندریِ جده در جنوب شبه جزیره عربستان و در ساحل شمالی دریای سرخ قرار گرفته و هوای آن شرجی و بسیار گرم است. تغییرات درجه حرارت جده میان ۲۰ تا ۴۷ درجه حرارت گزارش شده است. (۴)

پس از ورود به فرودگاه جده برای کنترل، به سالن انتظار رفتیم. امسال در فرودگاه جده به زوار ایرانی چندان سخت نمی‌گیرند و این نشان از روابط رو به بهبود ایران و عربستان است. نکته‌ای که برایم قابل توجه بود میزان

۱- ساعت ۳۰/ ۶ حرکت به سمت فرودگاه اصفهان.

۲- چهارشنبه ۲۸/ ۵/ ۷۷ ساعت ۲۳

۳- اختلاف ساعت تهران وریاض در شش ماه اول سال ۳۰/ ۱ ساعت است یعنی‌ایران ۳۰/ ۱ جلوتر است.

۴- راهنمای زائران عمره مفرده، ۱۳۷۷

ص: ۲۶

حساسیت رژیم سعودی به حمل مواد مخدر بود. گفته می‌شد که اگر از زائری حتی یک گرم هروئین پیدا کنند، او را در ملأعام گردن می‌زنند. پس از کنترل گذرنامه‌ها وخروج از فرودگاه، سوار اتوبوس‌هایی که برای انتقال زوار فراهم گردیده بود، شدیم. شماره اتوبوس و شماره صندلی هر زائر از قبل مشخص شده، هوای جده گرم و شرجی است ولی اتوبوس‌ها مجهز به کولر وکاملًا خنک می‌باشند.

آقای حسناتی، روحانی کاروان که سوار اتوبوس ما بود، می‌خواست زائران را در بدو ورود به عربستان توجیه کند. میکروفن بلندگو را که روی داشبورد اتوبوس بود برداشت، صدای بلندگو شنیده نمی‌شد، هرچه به زبان عربی از راننده تقاضا می‌کرد که صدای آن را بلندتر کند عکس‌العملی از راننده مشاهده نمی‌شد. راننده ظاهراً تبعه فلیپین بود. قیافه درهم کشیده و عبوسی داشت، اصلًا صدایی از او برنمی‌خاست. فکر کردم شاید عربی نمی‌داند و یا ایما و اشاره‌های ما را درک نمی‌کند، شروع کردم با زبان انگلیسی با او تکلم کردن تا شاید عکس‌العملی نشان دهد، سرانجام دست سِحر شده او به حرکت درآمد و کمی صدای بلندگو را بلندتر کرد.

در فاصله ۱۶۵ کیلومتری مدینه در محلّی به نام ساسکو به قصد اقامه نماز صبح و استراحت توقف کردیم.

طبق برنامه می‌بایست نماز را در مدینه منوره و در مسجدالنبی می‌خواندیم، ولی به علت بی‌نظمی زوار هنگام

ص: ۲۷

سوار شدن به اتوبوس‌ها، زمان حرکت از جده به مدینه مدت ۲ ساعت و ۲۰ دقیقه تأخیر شد. در استراحت‌گاه ساسکو امکاناتی از قبیل مسجد، پمپ بنزین، رستوران و سوپر مارکت موجود بود، تقریباً مشابه رستوران‌های بین راهی انگلستان، ولی خبری از زیبایی و نظافت اروپایی نبود.

در پمپ بنزین با یکی از کارگران آنجا وارد صحبت شدم. زبان انگلیسی را خوب می‌دانست، ملیت او را پرسیدم، گفت اهل بنگلادش است و مدت یک سال است که در آنجا کار می‌کند. او می‌گفت قیمت یک لیتر بنزین ۶۳ هلله است (یک ریال سعودی ۱۰۰ هلله است). او می‌گفت شرکت ساسکو یک شرکت خصوصی است و ماهانه ۶۵۰ ریال سعودی به او می‌پردازند. مدرک او لیسانس است و مدعی بود که علاوه بر ۶۵۰ ریال مبالغ دیگری از طریق پاک کردن شیشه ماشین‌ها و درصدی هم از فروش بنزین به او پور سانت می‌دهند. او می‌گفت سعودی‌ها خود را رییس و آقا می‌دانند و این نوع کارها را انجام نمی‌دهند. اسم کارگر بنگلادشی محمد مأمون بود. از گفت‌وگو و مصاحبت با ما بدش نمی‌آمد. در آخر کار با اصرار یک قوطی نوشابه را به ما تعارف کرد. او می‌گفت برخی از ایرانی‌ها بد عمل می‌کنند؛ مثلا قوطی نوشابه نیم خورده را به ما تعارف می‌کنند که این اهانت به ما است.

ص: ۲۸

اتوبان جده به مدینه شش خطه و شبیه اتوبان قم- تهران است، ولی به خوبی خط کشی شده و علائم راهنمایی نسبتاً خوب است. زمین‌های دو طرف اتوبان سنگلاخی و خشک و لم یزرع است و در برخی از قسمت‌ها عملیات کویر زدایی انجام شده و بوته‌ها و درختچه‌هایی کوتاه غرس کرده‌اند. در اطراف جاده بر روی تابلوهایی عباراتی نظیر «اذْکُر اللَّهَ»، «سبحان‌اللَّه» و «الحمد للَّه» به چشم می‌خورد. تابلوهای راهنمایی و رانندگی نیز نسبتاً بزرگ و به دو زبان عربی و انگلیسی نوشته شده‌اند. استراحت‌گاه‌ها در فواصل کم از یکدیگر قرار دارند (حدود ۲۵ کیلومتر).

مدینه النبی

شهر مدینه به فاصله ۴۲۰ کیلومتر در شمال شهر بندری جده و به فاصله ۴۴۰ کیلومتر از مکه قرار گرفته است.

اطراف شهر را کوه‌هایی به ارتفاع ۶۵ تا ۱۳۰ متر که خشک و عاری از پوشش گیاهی است، فرا گرفته است. متوسط بارندگی ۳۸ میلی متر و متوسط حد اکثر و حد اقل درجه حرارت ۴۰ و ۱۰ درجه سانتیگراد گزارش شده است (شرقی ۱۹۸۵). جمعیت تقریبی شهر حدود ۵۰۰ هزار نفر است. (۱)

۱- سی دی اطلس ۱۹۹۸

ص: ۲۹

حدود ساعت ۹ صبح به وقت ایران (۷/۳۰ به وقت عربستان) به ۷ کیلومتری شهر مدینه رسیدیم. آقای حسناتی می گفت که مشرکین حق ورود به مدینه را ندارند.

مسجد شجره در هفت کیلومتری شهر مدینه قرار گرفته است. کسانی که از مدینه به قصد زیارت کعبه خارج می‌شوند، باید در این مسجد که میقات است محرم شوند.

البته میقات‌های دیگر هم هست.

مسجد قبا بعد از مسجد شجره و نزدیک به مدینه قرار دارد که گفته می‌شود: اولین مسجدی است که به دستور حضرت رسول صلی الله علیه و آله ساخته شده.

آقای حسناتی نخلستان‌هایی را نشان می‌داد و می گفت: اینها متعلق به شیعیان نخاوله است و خرمای خوبی نیز دارد.

او می گفت: اکثر نخلستان‌های جنوب مدینه در سال‌های اخیر تخریب و به برج و بارو تبدیل شده‌اند.

ساعت ۹/۳۰ به وقت تهران وارد مدینه شدیم و در هتل مرکزالحرمین که در شارع ستین، پشت فندق‌الدخیل و به فاصله حدود ۲۵۰ متری حرم نبوی قرار دارد، ساکن شدیم. این هتل دارای ۱۰ طبقه، ۲۰۰ اتاق و ۴۵۰ نفر ظرفیت و دو آسانسور می‌باشد. هتل نسبتاً خوبی است و ما در اتاق ۹۱۲ مستقر شده‌ایم. ساعت ۱۱ امروز قرار است به زیارت حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف شویم.

ص: ۳۰

مسجد النبی

(پنجشنبه ۲۹/ ۵/ ۷۷)

مسـجدالنبی در مرکز شـهر مدینه و قبرسـتان بقیع در فاصله کوتاهی از آن قرار گرفته است. امروز ساعت ۱۱ قصد زیارت حرم نبوی صلی الله علیه و آله و قبرستان بقیع را کرده‌ایم.

همـان‌طورکه گفته شـد فاصـله چنـدانی میان هتل ومسـجدالنبی نیست. قبرسـتان بقیع که با دیوارهای بلنـد (حـدود چهار متر) و نرده محصور شده، در مسـیر هتل به مسـجدالنبی قرار گرفته است. این دیوارها نوساز و با سنگ مرمر سیاه ساخته شده است. قبرستان بقیع با یک سابقه تاریخی دور و دراز ریشه در صـدر اسـلام دارد. قبور چهار تن از ائمه شـیعه؛ امام حسن، امام زین‌العابـدین، امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السـلام و بسیاری از صحابه رسول‌اللَّه و همسران آن حضرت در این قبرستان آرمیده‌اند. هر قبر با یک یـا دو لاـشه سـنگ مشـخص شـده است و هیـچ نـام و نشـانی بر روی قبور نیست. بزرگـان دین هم مظلومنـد و شایـد به خاطر همین مظلومیت است که یاد و نام آنها در تاریخ و در دل عاشـقان ثبت و ضـبط مانده و محل دفن آنها سینه به سینه به خیل عشاق منتقل و در خاطره‌ها مانده است. قبور ائمه، صـحابه و زنان پیامبر مشـخص است. گفته می‌شود قبر حضـرت زهرا علیها السـلام نیز در قبرستان بقیع و در محدوده قبور ائمه چهارگانه است.

به هر حال وارد مسجد النبی شدیم که از ضلع شرقی

ص: ۳۱

سه درِ اصلی به نام‌های باب البقیع، باب جبرئیل و باب النساء به قسمت اصلی مسجد النبی منتهی می‌شود. مستحب است که زائر برای اولین بار از درِ جبرئیل وارد شود. (پس از ورود به مسجدالنبی گزاردنِ دو رکعت نماز تحیت مسجد، دو رکعت نماز برای حضرت رسول، دو رکعت برای حضرت فاطمه و دو رکعت برای ائمه چهارگانه توصیه شده است. در ضمن توصیه شده‌است که برای والدین نیز دو رکعت نماز خوانده شود. در روایات آمده است نماز در این مسجد اجر و مزد فراوان دارد).

ساعت ۳۰/ ۱۲ آوای زیبا و ملکوتی اذان، نمازگزاران را برای ادای فریضه ظهر فرا خواند. ربع ساعتی بعد از اذان، نماز شروع شد. در طول نماز و قبل و بعد از آن، سکوت مطلق همه جا را گرفته بود، تو گویی تمام صداها در سینه‌ها حبس شده است. هر چند تمام مسجدالنبی و پیرامون آن پر از جمعیت بود ولی گویا کسی در آنجا حضور نداشت. بله ادب اقتضا می‌کند که در پیشگاه اقدس حق و در محضر رسولش ساکت و آرام بود و آیه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَاتَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ (۱)

که بر سر در محراب نبوی صلی الله علیه و آله نقش بسته است همه را به این سکوت معنی‌دار فرا می‌خواند. «امید مجد» در ترجمه این آیه به سبک فردوسی ابیاتی به شرح زیر سروده است.

۱- حجرات، ۲

ص: ۳۲

مباد فراتر زصوت نبی به گفتن گشایید هرزه لبی

چوگشتیددور از طریق ادب شود محو اعمالتان نزد رب

نماز جماعت مسجد النبی با شکوه و عظمت خاصی برگزار می‌شود. هنگام اذان ظهر، تمام مغازه‌ها تعطیل و همه مردم سراسیمه به سمت مسجدالنبی در حرکتند.

ضریح پیامبر در قسمت جنوبی مسجد النبی واقع است.

شرطه‌ها اطراف ضریح را گرفته و نمی‌گذارند کسی به ضریح نزدیک شود؛ زیرا وهابی‌ها معتقدند که بوسیدن حرم و دست کشیدن به آن شرک است!

پیامبر در خانه خویش مدفون است. در یک طرف ضریح پیامبر، درِ کلون داری است که گفته می‌شود درِ خانه حضرت زهرا علیها السلام است. درِ حیات پیامبر، درِ منزل صحابه، همه به مسجد بازمی‌شده است‌که به حضرتش وحی می‌شود همه درها، به جز خانه زهرا علیها السلام به مسجدالنبی بسته شود. جایی که مسجد پیامبر ساخته شده است منزل ابوایوب انصاری است و همان جایی است که شتر حضرت پس از ورود به مدینه زانو زد و پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که در همانجا مسجدی بسازند. از ستون‌های این مسجد پنج ستون معروف و دارای اسامی خاص می‌باشند.

یکی از آن‌ها «ستون حنّانه» است، این ستون در جای تنه درخت خرمایی قرار دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن تکیه می‌داده و خطبه می‌خوانده است و چون پیامبر صلی الله علیه و آله به منبر رفت، آن درخت از هجر پیامبر به ناله آمد.

ص: ۳۳

ستون دیگر، «ستون توبه» یا «ابو لبابه» است که گفته می‌شود یکی از صحابه به نام ابولبابه مرتکب گناهی شد. وی آنگاه از کرده خویش پشیمان شد و به نشانه توبه، خود را با زنجیر به این ستون بست، سرانجام توبه‌اش از طرف خدا پذیرفته شد و حضرت آن زنجیر را با دست خویش باز کرد. در ضلع شرقی مسجد محراب کوچکی است که در جایگاه نماز پیامبر ساخته شده است و ادای نماز در جایگاه پیامبر دارای ارزش بالایی است.

در درون صحن مسجدالنبی وبربالای رواق‌ها، اسامی ائمه اطهار علیهم السلام برخی از صحابه رسول‌اللّه نوشته شده است؛ از جمله اسامی علی، فاطمه، حسن، حسین، زین العابدین و ... محمد المهدی علیهم السلام یعنی اسم دوازده جانشین پیامبر به‌طور پراکنده درج شده است. اسم محمد المهدی به‌طور ماهرانه‌ای نوشته است که «حی» را نیز نشان می‌دهد.

گفته می‌شود در دو نوبت مسجدالنبی طعمه حریق شده است؛ یک بار در سال ۶۵۴ هجری قمری، در عهد ملک ظاهر و بار دیگر در تاریخ ۸۸۶ بر اثر صاعقه، مسجد و کتاب‌های موجود در آن سوخته است.

روضه مبارکه فعلی که بر روی آن گنبد سبز رنگی استوار است از بنای ملک قایتبای است که در سال ۸۸۸ تجدید شده است. (۱)

۱- سفرنامه حسام السلطنه ۱۲۹۸ ه. ق.

ص: ۳۴

ساعت ۳۰/ ۹ شب برای شرکت در دعای کمیل که توسط بعثه مقام معظم رهبری در هتل دَلّه برگزار شده بود رفتیم. تعداد کثیری زائر ایرانی در این مراسم شرکت کرده بودند و دعای روح‌بخش کمیل خوانده شد.

محراب پیامبر صلی الله علیه و آله

(جمعه ۳۰/ ۵/ ۷۷)

ساعت ۳۰/ ۳ صبح جمعه، بار دیگر عازم مسجدالنبی شدیم. مسجد خلوت بود. به قسمت‌های جلو روضهٔالنبی رفتم و خود را به محراب کوچکی که متعلق به نبی مکرم اسلام است و حضرت در آن جا نماز می‌گزارده، رساندم.

عده‌ای در صف منتظر نوبت برای ادای نماز در جایگاه رسول‌اللَّه بودند. دو نفر به سختی می‌توانند همزمان در محراب بایستند. یک سیاه پوست در محراب نشسته بود و قرآن می‌خواند، بعد شروع کرد به خواند نمازهای مکرر و طولانی و غافل از اطراف خویش که می‌رفت موجب اعتراض دیگران شود. یک جوان ایرانی که بالای سر او ایستاده بود و منتظر بود تا جای او را بگیرد، مرتب می‌گفت:

حاجی حقّ الناس!، حقّ الناس! جوان سیاه پوست هم وقعی نمی‌گذاشت، ولی بالاخره از رو رفت و جایش را به دیگری داد. من هم دو رکعت نماز به طور ضربتی در آن جایگاه ادا کردم و به یاد آوردم آرزوهای دور و درازم را؛

ص: ۳۵

«حَبَسَنی عَنْ نَفْعی بُعْدُ اَمَلی وَ خَدَعْتَنِی الدُّنْیا بِغُرُورِها» (۱)

و خواسته‌هایم را ... ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ .... (۲)

تا شاید مورد اجابت واقع شود با خود گفتم: ای آدم بی‌مقدار، اینجا که جایگاه تو نیست. اینجا مهبط وحی و محل نزول فرشتگان مقرّب است.

قبرستان بقیع

بعد از ادای نماز صبح عازم قبرستان بقیع شدیم.

قبرستان بقیع صبح‌ها بعد از نماز تا طلوع آفتاب برای ورود مردها باز است. زائران ایرانی و غیر ایرانی (شیعه و سنی) دسته دسته برای دیدن و زیارت قبور صحابه رسول‌اللَّه، همسران آن حضرت و ائمه دین وارد قبرستان شده، از دور مشغول زیارت می‌شوند. در قبرستان بقیع دلم شکست.

شروع به گریه کردم، راستی حقانیت ائمه دین را در مظلومیت آنها می‌توان یافت. شاید انسان در کنار قبر پیغمبر خیلی دلش شکسته نشود ولی در جوار قبور چهار گانه ائمه و قبور شهدای مظلوم احد به شدت مضطرب و اشک‌ها خود به خود جاری می‌شود و این عاملی است که احساسات مسلمان‌ها تحریک شود. و بهترین شیوه برای ترویج حبّ اهل بیت است. چون می‌دیدم هر زائری از

۱- گزیده‌ای از دعای شریف کمیل.

۲- غافر: ۶۰

ص: ۳۶

شیعه یا سنی که به قبری نزدیک می‌شد، از دیگران می‌پرسید: این قبر کیست؟ وآن دیگری کیست وهمین‌طور تکرار، تکرار و شاید این نحو تجسّس، تأثیر عمیقی در قلوب ایجاد نماید. عمیق‌تر از آن‌که از روی نوشته قبور بدانند که این قبر کیست و ...

بازار مدینه

شنبه (۳۱/ ۵/ ۷۷)

طبق معمول همه روزه، صبح برای ادای فریضه نماز به مسجدالنبی رفتیم، ابتدا نماز جماعتی و سپس زیارتی از مرقد مطهر نبی مکرّم اسلام صلی الله علیه و آله.

بقیه روز صرف بازدید از بازار شد. بازار اصلی مدینه در اطراف مسجدالنبی متمرکز است. بازار، لابلای هتل‌هایی که ظرف چند سال اخیر مثل قارچ اطراف مسجدالنبی روییده‌اند پیچ می‌خورد. مغازه‌ها پر از اجناس به درد نخور و بنجول چینی، کره‌ای، هندی، پاکستانی و ...

است.

بعد از نماز مغرب از مسجدالنبی بیرون آمدم و جلو باب علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام (درب ۲۹) برای وعده‌ای که کرده بودم رفتم. ناگاه اسحاق رسول، دوست پاکستانی را که در شهر بدفورد انگلستان مغازه داشت با دو دختر و پسرش ملاقات کردم. او خیلی خوشحال شد و یکدیگر را در آغوش گرفتیم و حال و احوال کردیم. او می گفت: تازه از

ص: ۳۷

انگلستان آمده و بعد از انجام عمره عازم پاکستان است.

مدت یک ماه در پاکستان می‌ماند و مجدداً به انگلستان مراجعت می‌کند. امروز صبح قبل از ملاقات با او، من و دوستم ناخودآگاه یادی از او کرده بودیم، چونکه اکثر مغازه‌های مدینه مشابه مغازه اسحاق رسول در انگلستان است. به او هم گفتیم که ما امروز به خاطر این تشابه یادی از او کردیم. پاکستانی‌های مهاجر در انگلستان به همان سبک و سیاق عمل می‌کنند. هر چند بیش از چهل و اندی سال است که پاکستانی‌ها در انگلستان ساکن شده‌اند (۱) ولی حتی در کشور میزبان آداب و رسوم خود را حفظ کرده‌اند. طرز کسب، طرز لباس پوشیدن و خوردن و آداب و معاشرت هنوز به روش پاکستانی است.

توسعه مسجد النّبی

امروز گشتی در مسجدالنبی زدم و تعداد ستون‌های بخش جدید مسجدالنبی را شمارش کردم حدود ۶۳ دهنه رواق شرقی- غربی و ۳۲ دهنه شمالی- جنوبی و فاصله هر دهنه ۱۰ متر است. لذا تعداد ستون‌ها را حدود ۲۰۱۶ می‌توان تخمین زد. توسعه مسجد النبی در تاریخ ۴/ ۱۱/ ۱۴۱۴ هجری قمری مطابق ۱۵/ ۴/ ۹۴ میلادی

۱- در آن زمان پاکستان مستعمره انگلیس بود و انگلیسی‌ها برای بازسازی‌های خرابی‌های ناشی از جنگ جهانی نیاز به کارگر ارزان داشتند. لذا عده‌ای از پاکستانی‌ها را به عنوان عمله به کشور خود بردند که هنوز در آنجا ساکن هستند.

ص: ۳۸

به دست فهدبن عبدالعزیز، شاه سعودی به پایان رسیده است.

شهدای احُد

یکشنبه (۱/ ۶/ ۷۷)

برنامه امروز دسته جمعی است، قرار است از جاهای دیدنی شهر مدینه بازدیدی داشته باشیم.

صبح ساعت ۳۰/ ۸ اتوبوس‌های واحـد که برای همین منظور کرایه شـده بودند، جلو هتل، زوار را به قصد دیدن اماکن مقدسه سوار کردند. اولین محلّ بازدید، قبرستان شـهدای جنگ احد بود که در شـمال شـهر مدینه، در دامنه کوه‌های احد قرار دارد. جنگ احد میان کفار مکه و مسـلمانان رخ داد. کفار مکه پس از شـکست در جنگ بدر بر آن شدند که شکست خود را جبران کنند. به همین هدف حدود سه هزار نیرو جمع کردند و برای جنگ با مسـلمانان از مکه به سمت مدینه آمدند. پیامبر با مسلمانان به‌ویژه طبقه جوان مشورت کرد و قرار بر این شـد که برای جنگ با کفار از شـهر خارج شوند. تعداد نیروهای اسـلام یک هزار نفر بود. در ابتدای نبرد مسـلمانان شـکست سـختی را به نیروهای کفر وارد کردنـد. ولی نیروهای فاتـح مسـلمان اندکی بعد از جنگ، شـروع به جمع آوری غنائم جنگی کردند. به تبعیت از آنها جمعی دیگر

ص: ۳۹

از نیروهای اسلام که مشغول حفاظت ازتنگه احد (۱) بودند، این‌تنگه سوق‌الجیشی را رها و به جمع کنندگان غنائم پیوستند. دشمن نیز از موقعیت استفاده کرد و به مسلمانان یورش برد. حدود ۷۰ نفر از آنها؛ از جمله حمزه عموی پیغمبر شهید شدند و دندان پیامبر صلی الله علیه و آله هم در این جنگ شکست. در حال حاضر شهرکی در دامنه کوه احد ساخته شده است. اطراف قبور شهدای احد حصار بلندی ایجاد شده، و از ورود زوار به محوطه قبرستان جلوگیری می‌شود. قبر حمزه عموی پیامبر نیز در این محوطه است.

مسجد ذوقبلتین

محل دیگری که مورد بازدید قرار گرفت، مسجد ذوقبلتین بود، این مسجد در شمال غربی شهر مدینه واقع است. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در این مسجد مشغول عبادت بود که جبرئیل نازل شد و دستور تغییر قبله از بیت‌المقدس به کعبه را به پیامبر ابلاغ نمود. در داخل

۱- تنگه احد تنگه‌ای است بین جبل رمات و دماغه کوه احد، تپه رمات‌در حال حاضر حدود ۱۰ متر ارتفاع و وسعت آن حدود ۶۰۰ متر مربع است. اطراف این تپه تسطیح شده است. اگر فرسایش را به طور طبیعی ۱ سانتیمتر در سال فرض کنیم، در طول ۱۴۰۰ سال قریب به ۱۴۰۰ سانتیمتر از ارتفاع تپه کاسته شده است. یعنی در زمان وقوع جنگ احتمالًا ارتفاع تپه حدود ۲۴ متر بوده است.

ص: ۴۰

مسجد دو محراب در دو سوی مسجد؛ یکی در جنوب (مکه) و دیگری در شمال (مسجد الاقصی) در مقابل هم و با ۱۸۰ درجه اختلاف مشخص است. پس از بازدید این مسجد تاریخی و تماشایی، عازم منطقه جنگ احزاب شدیم.

مساجد سبعه

منطقه جنگ احزاب در شمال مدینه و در دامنه یک رشته کوه کوتاه واقع شده است. در دامنه تپه‌های این منطقه تعدادی مسجد کوچک قرار دارد که معروف‌ترین آنها مسجد فتح، مسجد امام علی علیه السلام، مسجد سلمان، مسجد ابوبکر و ... است. مسجد فاطمه علیها السلام مسجد بسیار کوچکی است که اخیراً درِ آن را با سنگ مسدود کرده‌اند. مجموعه این مساجد معروف به مساجد سبعه (هفتگانه) است. این مساجد از سه طرف به پارک زیبایی محصور است که در دامنه تپه‌ها ایجاد شده است.
مسجد امام علی علیه السلام بعد از مسجد فاطمه علیها السلام کوچک‌ترین مسجد بود که ۲۰ نفر به سختی می‌توانستند همزمان در آن نماز بخوانند. بدون هیچ‌گونه وسیله خنک کننده و امکانات اولیه، ولی در مسجد ابوبکر که بزرگ‌تر از بقیه مساجد بود وسایل خنک کننده وجود داشت.

ص: ۴۱

مسجد قبا

بعد از بازدید مساجدِ یاد شده، سری نیز به مسجد قبا زدیم، مسجد قبا نخستین مسجدی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از هجرت از مکه به مدینه، در دهکده‌ای به نام قبا که در ۵ کیلومتری شهر مدینه است، احداث کرد. این مسجد که بر اساس تقوا بنا شده، (لَمَسْجِدٌ اسِّسَ عَلَی التَّقْوی) (۱)

در یک منطقه شیعه نشین است. نخل‌ها در حومه آن گسترده‌اند. در این مسجد نیز نماز تحیّتی خوانده شد، آنگاه در گوشه‌ای تکیه کردم و از فرط خستگی و گرمای طاقت فرسای سفر، لختی خوابم برد.

دمای آن روز حدود ۴۶ درجه سانتیگراد بود. قبل از نماز ظهر به مدینه برگشتیم تا پس از ادای نماز ظهر و صرف ناهار و استراحت برنامه‌های بعد از ظهر را آغاز کنیم. بعد از ظهر به تماشای مغازه‌های اطراف هتل رفتیم.

امشب طبق معمول شب‌های گذشته ساعت ۳۰/ ۹ جلسه توجیه زوار است که برای محرم شدن و عزیمت به مکه باید خود را آماده کنند. متأسفانه برخی از این جلسات طولانی، خسته کننده و مطالب آن تکراری است.

باز هم بارگاه نبوی صلی الله علیه و آله

دوشنبه (۲/ ۶/ ۷۷)

صبح روز دوشنبه قبل از اذان صبح، عازم مسجدالنبی

۱- توبه: ۱۰۸

ص: ۴۲

شدیم. نماز گزاران از گوشه و کنار، شتابان به سوی مسجد در حرکت بودند. معنویت صبح، همه را به وجد واداشته بود. صدای اذان در همه جای مدینه طنین انداز بود. مؤذن مسجدالنبی در جایگاه ویژه که گفته می‌شود جایگاه بلال، مؤذن مخصوص رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله است، قرار گرفته، اذان اول انسان‌های شیفته معبود را از جا می‌کَند و آنها را روانه مسجد می‌کند و اقامه که بسیار سریع گفته می‌شود، برای ایجاد صفوف منظم جماعت و مقدمه خواندن نماز در پیشگاه حق تعالی است.

پس از ادای فریضه نماز صبح در قسمت جدید مسجد النبی، با اذن دخول، از درِ جبرئیل وارد حرم مطهّر نبوی شدیم، سمت راست حرم سکویی معروف به سکوی اصحاب صُفّه قرار دارد. در صدر اسلام عده‌ای از مهاجرین که از مکه به مدینه هجرت کرده بودند، به علت نداشتن منزل، در این جا سکونت داشته‌اند.

در سمت چپ مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله درِ خانه شخصی حضرت قرار دارد. دو نفر دیگر؛ یعنی عمر و ابوبکر هم در پایین پای پیامبر مدفونند. در قسمت شرقی ضریح پیامبر درِ کوچک کلونداری است که گفته می‌شود درِ خانه حضرت زهرا علیها السلام است.

بعد از زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بازگشت به هتل، قرار است در جلسه‌ای که از طرف مسؤولان کاروان برگزار می‌شود، شرکت کنیم. حاج آقا قریشی نماینده مقام

ص: ۴۳

معظم رهبری نیز در این جلسه شرکت می‌کنند. جلسه ساعت ۳۰/ ۹ شروع شد. ابتدا تلاوت قرآن، سپس مداحی، آنگاه سخنرانی دکتر شیخ الاسلام، سپس سخنرانی یکی دیگر از روحانیون، آنگاه سخنرانی آقای ابوترابی نماینده دفتر نهاد نمایندگی رهبری در دانشگاه تهران و ... هوای سالن فوق‌العاده گرم، تهویه نامطبوع، برنامه تکراری، خسته کننده و ...

سیری در بازار مدینه

امروز بعد از ظهر روانه بازار شدیم. یکی از دانشجویان دختر، تعدادی روسری خریده بود که از ما تقاضا کرد به او کمک کنیم تا روسری‌ها را به مغازه‌دار پس بدهد و پولش را دریافت کند. مغازه‌دار افغانی بود. وی ابتدا اصرار داشت که به جای روسری‌ها جنس دیگری را قالب کند و ما هم اصرار داشتیم که پول آنها را برگرداند. به مغازه‌دار گفتم اینجا بازار اسلامی است و شما باید حقوق مشتری‌ها را رعایت کنید و اگر یک مشتری احساس کرد مغبون شده است شرعاً شما مسؤولید جنس را بردارید و پول را بپردازید. در ادامه گفتم: من مدتی انگلستان بودم هرگاه مشتری به دلایلی جنسی را که قبلًا خریده بود و باب میلش نبود حتی‌یک ماه بعدازخرید هم آن‌را برمی‌گرداند، فروشنده بدون ناراحتی جنس را تعویض می‌کرد و یا پولش را پس می‌داد. پس از شنیدن این حرف مغازه‌دار

ص: ۴۴

سخت عصبانی شد و گفت: برو کافر! گفتم چرا گفتی کافر؟

گفت: برای این که تو یک مسلمان را با کافر مقایسه کردی.

برو و روسری‌ها را هم نه پس می‌گیرم و نه عوض می‌کنم.

هر چه اصرار کردیم اثری نداشت. معلوم بود که از آن برادران دینی متعصب و بی‌منطق است. من به خواهر دانشجو گفتم تا با یکی از خواهران در مغازه بماند شاید مغازه‌دار راضی شود و من مغازه را ترک کردم. این تصمیم نتیجه مثبتی در پی داشت و بالأخره فروشنده راضی به پس گرفتن جنس شده بود.

تعداد قابل توجّهی از مغازه داران مدینه به زبان فارسی مسلط بودند و شاید به جرأت بتوان گفت، فارسی دوّمین زبان رایج بازار مدینه است (یعنی بعد از زبان عربی). نکته دیگر اینکه بازاریان مدینه عمدتاً مهاجرین افغانی، ازبکی، پاکستانی و هندی می‌باشند که تماماً از بزرگ تا کوچک، زبان فارسی را روان صحبت می‌کنند.

مغازه‌داران همین‌که چشمشان به یک ایرانی می‌افتاد قند توی دلشان آب می‌شد. وقت را غنیمت می‌شمردند و شروع می‌کردند به فارسی صحبت کردن تا طعمه دلخواهشان را به تله بیندازند و اکثر مواقع هم موفق بودند.

چون که یک جنس را گاهی با قیمت دو برابر به مشتری تحمیل می‌کردند. به همین لحاظ از ابتدا به زوار ایرانی توصیه می‌شود که در روزهای اول که هنوز آشنا به محیط نیستند، اقدام به خرید نکنند. به جرأت می‌توان گفت که

ص: ۴۵

رونق بازار مدینه در ایام عمره از زوار ایرانی است. کمتر مغازه‌ای است که حضور یک یا چند ایرانی همزمان در آن مشاهده نشود. حرص و ولع ایرانی‌ها به‌خصوص خانم‌ها برای خرید، زایدالوصف است.

در هنگام اذان، مغازه‌داران مغازه‌ها را تعطیل می‌کنند و برای ادای نماز به سوی مسجدالنبی حرکت می‌کنند. ولی گروهی نیز که غالباً ایرانی هستند با کوله باری که خریده‌اند به سوی هتل‌ها در حرکتند. متأسفانه آنها گویی برای تجارت آمده‌اند نه زیارت.

مکان‌های دیدنی دیگر

سه شنبه (۳/ ۶/ ۷۷)

برنامه امروز صبح نیز گروهی است و قرار است از برخی دیگر از مکان‌های تاریخی مدینه بازدید کنیم. این مکان‌ها نزدیک مسجدالنبی است. آقای حسناتی که روحانی کاروان و اهل نجف آباد اصفهان است، گاهی با لهجه نجف آبادی لطیفه‌ای می‌گوید و همه را به خنده وامی‌دارد. او سفرهای زیادی به مکه و مدینه داشته به وضع شهر مدینه تا حدّی آشناست. اول صبح بعد از زیارت قبرستان بقیع، پیاده عازم مسجد غمامه شدیم، این مسجد در شرق مسجدالنبی واقع است.

بقیه آن روز باردیگر با شرکت در نماز جماعت مسجدالنبی، زیارت حرم پیامبر و قبرستان بقیع و گشتی در

ص: ۴۶

بـازار گـذشت. دو نفر را به‌طور تصـادفی در راه پله‌هـای قبرسـتان بقیع ملاقات کردم؛ نفر اول آقای محسـنی قاضـی دادگاه پر سـر و صدای کرباسچی شهردار تهران بود که او را قبلًا از سیمای جمهوری اسلامی ایران به کرات دیده بودم.

ولی اینجـا اوّلین بـار به او برخورد کردم، سـلامی و معـانقه‌ای ولی فرصت بحث و گفت‌وگو نشـد. نفر دوم آقـای نقره‌کـار شـیرازی اسـتاندار اسـبق فـارس بود. وی را که در بعـد از ظهر همـان روز، مجـدداً در راه پل‌های بقیع دیـدم، مرد متینی است و مـدتی نیز من فرماندار وی در یکی از شهرستان‌های استان فارس بودم.

برنامه شبی با پیامبر در جوار بقیع

سه شـنبه شب، برنامه «شبی با پیامبر در جوار بقیع» در بعثه رهبری واقع در فنـدق الـدخیل برگزار شد. مجریان برنامه همگی دانشـجو بودند. محتوای برنامه نسبت به سایر برنامه‌هایی که تاکنون انجام شده بود، پربارتر می‌نمود.

در ابتدای جلسه شـعری در وصف حضـرت زهرا علیها السلام که توسط یکی از خواهران دانشجو به نام یونسی تهیه شده بود، قرائت شد. محتوای بسیار خوبی داشت. چند مقاله و شعر دیگر نیز قرائت شد که دو تای آنها نیز نسبتاً خوب بود.

متأسـفانه گرداننـدگان این برنامه‌ها توجه ندارنـد که هر چه این نوع برنامه‌ها غنی‌تر ولی مختصـرتر باشد، جذاب‌تر و مؤثرتر خواهند بود؛ (خَیْرُ الْکَلامِ ما قَلَّ وَدَلَّ). ولی اگر قرار

ص: ۴۷

باشد پشت سر هم برنامه‌های بی‌محتوا، تکراری و خسته کننده ارائه شود، شنونده‌ها خسته می‌شوند و شیرینی قسمت خوب برنامه‌ها نیز از یادها می‌رود.

درادامه قراربودچندین‌شعر ومقاله وسخنرانی‌و دعای توسل توسط دیگران به اجرا درآید. بنده جلسه را ترک کردم ولی بعد شنیده شد که برنامه تا ساعت ۱۲ شب ادامه داشته و عده‌ای را نیز خسته کرده است. (۳ ساعت برنامه!)

میقات

قرار است امروز بعد از ظهر به میقات برویم. میقات کسانی که از مدینه به مکه می‌روند مسجد شجره است. این مسجد در حدود ۷ کیلومتری مدینه واقع است، کسانی که قصد حج تمتع یا عمره مفرده دارند باید در این مسجد محرم شوند. صبح ساعت ۹ وسایل سفر، ساک‌ها و چمدان‌ها را تحویل اتوبوس بارکشی، که برای همین منظور کرایه شده بود، دادیم. عده‌ای بار خود را آن چنان سنگین کرده بودند که انگار به تجارت آمده‌اند نه زیارت. به شوخی به آنها گفتم امروز عده‌ای حمّالهٔ‌الحطب شده‌اند!

امروز باید با پیامبر و ائمه بقیع وداع کرد. شاید این سفر آخرین سفر باشد و دیگر قسمت نشود. لذا برای زیارت وداع به حرم نبوی رفتیم. مگر نه این است که برای حضور در محضر هر بزرگی ابتدا باید آداب معاشرت و طرز بیان را دانست. زیارت‌های وارده آداب تشرّف و ادب بیان در

ص: ۴۸

محضـر پیامبر صلی الله علیه و آله هستند. آنها را خواندم: «السّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللَّه، السّلامُ عَلَیْکَ یا نَبِیَّ اللَّه، السّلامُ عَلَیْکَ یا خَیْرَ خَلْقِاللَّه» آنگاه یک نگاه حسرت‌آمیز به ضـریح رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله، صُـفّه، خانه حضـرت زهرا علیها السـلام، ستون‌های توبه، سـریر، وفود، حنـانه، محراب و منـبر پیـامبر، روضه نبوی (حـد فاصـل خـانه پیـامبر صـلی الله علیه و آله و منبر او) و مسـجدالنبی انداختم و برای آخرین بار دعایی و تقاضایی و یادی از نزدیکان و دوستان و ...

قسـمت قدیم مسجد النبی عجب معنویتی دارد! چون سبک معماری‌اش اسلامی و معنوی است، ولی قسمت جدید هر چند بسیار زیبا و روی اسلوب ساخته شده و فضای آن بسیار وسیع است و سیستم خنک کننده جالبی دارد، ولی معنویت قسمت قدیم را ندارد.

عصـر همان روز عازم مسجد شجره شدیم. تقریباً یک ساعت قبل از اذان مغرب (ساعت ۳۰/ ۵) به میقات رسیدیم. اینجا جایی است که بایـد محرم شد و آن حرکت نمادین و پر رمز و راز را شـروع کرد. ابتدا باید غسل کرد و آلودگی‌ها را از تن زدود. سـپس لباس احرام، که شبیه کفن است، پوشید.

احرام

قرار است همگی آمـاده شـده، تـا قبل از نماز مغرب نیت کنیم و محرم شویم. بعـد از نماز تحیّت مسـجد، زائران گرد آمدنـد و برای احرام آماده شدند. لحظه، لحظه

ص: ۴۹

حسّاسی است. آن حرکت نمادین بعد از نیت و پوشیدن لباس احرام و گفتن تلبیه؛ «لَبَّیْک، اللّهُمَّ لَبَّیْک، لَبَّیْکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک، إِنَّ الْحَمْدَ وَ النِعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْک، لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک» آغاز می‌شود؛ یعنی آری، آری خدایا، ستایش و حمد مخصوص تو است و سلطنت تو را شریکی نیست.

آری، اکنون این مرحله، دور جدیدی است. اعمال زیادی بر مُحرم حرام می‌شود؛ از آن جمله است: دروغ گفتن. مُحرم دیگر نمی‌تواند به آینه نگاه کند، شاید این پیام را می‌دهد که ای انسان، خود را فراموش کن، معیار برتری و ارزش تو به قیافه زیبا یا زشتت نیست.

نمی‌تواند موجود زنده‌ای را از بین ببرد. نمی‌تواند گیاهی را بکَند. نمی‌تواند رابطه جنسی داشته باشد.

نمی‌تواند موی بدن خود را بکند و یا ناخن خود را بگیرد.

نمی‌تواند با خود سلاح حمل کند. نمی‌تواند خود را معطر کند؛ یعنی آنچه را که مایه منیّت، کبریایی و تفاخر است باید از خود دور کند. ریشه فساد؛ یعنی دروغ را بخشکاند.

خوی تجاوز به خویشتن، به دیگران، و حتی طبیعت و گیاه را باید دور ریخت و آرامش، صلح و امنیت را جایگزین آن‌ها نمود.

پس از محرم شدن، ساعت ۸ شب، از مسجد شجره به سمت مکه حرکت کردیم. فاصله مسجد شجره تا مکه حدود ۴۳۸ کیلومتر است. اتوبوس با سرعت زیاد این مسافت را می‌پیمود. در میان راه، در ایستگاهی پیاده شدیم

ص: ۵۰

و توقّف کوتاهی در میان راه داشتیم. ساعت ۳۰ /۱ به مکه مکرّمه رسیدیم و به هتل محل اقامت شتافتیم.

مکه

مکه در جنوب شبه جزیره عربستان و در فاصله ۴۴۵ کیلومتری شهر مدینه قرار گرفته است. فاصله آن تا جده که در غرب مکه واقع شده، حدود ۷۵ کیلومتر است. شهر در یک منطقه کوهستانیِ خشک و بی‌آب و علف قرار گرفته است.

ساعت حدود ۳۰ /۱ صبح روز پنج شنبه به مکه رسیدیم. محل استقرار کاروان ما ساختمان (قصر) حسن عابد بود که در میدان معابده قرار داشت. پس از ورود به آن و دریافت کلید اتاق، مشغول انتقال وسایل سفر به طبقات فوقانی شدیم. طبق معمول یکی از بالابرها یا آسانسورهای هتل در ابتدای کار خراب شد. ظرفیت آسانسور حداکثر ۶ نفر بود ولی بیش از دو برابر ظرفیت سوار می‌شدند. همین مشکل در ساختمان مرکز الحرمین، در مدینه هم وجود داشت. همیشه آن جمله ورد زبان بچه‌ها بود، توجیه می‌کردند و می‌گفتند منظور این نوشته ۶ نفر عرب است نه ایرانی «پس ما نباید آن را رعایت کنیم. گفتم: همه چیزهای خوب باید مال دیگران باشد؛ رعایت نظم، رعایت مقررات و ... پس سهم ما ایرانی‌ها در این میان چیست؟

ساعت ۳۰ /۲ آماده حرکت به مسجد الحرام شدیم.

ص: ۵۱

مسجد الحرام

پنج شنبه (۵/ ۶/ ۷۷)

مسجد الحرام در مرکز شهر مکه در گودی و کعبه در وسط آن قرار گرفته است و فاصله آن از هتل تا حدی دور بود و باید با ماشین می‌رفتیم. ساعت ۳۰/ ۲ عازم مسجدالحرام شدیم. قبل از اذان صبح خود را به آنجا رساندیم، از باب السلام وارد شدیم، با مشاهده خانه کعبه، خود به خود بغض‌ها ترکید و اشک‌ها جاری شد. آری آنجا که یک عمر صبح و شام به سویش نماز می‌گزاریم، زندگی می‌کنیم و می‌میریم، همین کعبه موعود است. اینجا میعادگاه عشاق و قبله‌گاه یک میلیارد و اندی انسان عاشق و موحّد جهان است.

باید سریع مرحله دوم عمره مفرده را آغاز کرد.

حاجی در این مرحله باید هفت شوط به دور کعبه طواف کند. آغاز حرکت از رکن حجرالأسود است. عملیات از هر خطی که در مقابل حجرالأسود است آغاز می‌شود. از این امتداد با یک خط قهوه‌ای بر روی زمین و یک چراغ سبز برروی دیوارمسجدالحرام مشخص شده است. همه طواف کنندگان در یک جهت به دور کعبه در حرکتند؛ همچون موجی در اطراف یک گرداب، هرچه به مرکز نزدیک‌تر می‌شوی موج‌ها فشرده‌تر و هیجان‌انگیزتر می‌شود. آری، در اینجا دیگر خبری از «من» نیست چون «من» در «ما» و

ص: ۵۲

قطره در دریا حل شده است، قطره دریا شده است و دیگر آثاری از «من» نیست. سعدی رحمه الله زیبا سروده است:

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریا است من کیستم گر او هست حقّا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار

بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

این است بزرگترین نشانه تواضع و خشوع. دیگر خبری از طبقات نیست، همه حول یک مرکز و یک محور؛ یعنی توحید در حرکتند. اینجا تبدیل کثرت به وحدت مصداق می‌یابد.

مگر نه این است که حجرالأسود نشانه‌ای از بهشت است. مگر نه این است که آدم اوّلین انسان مخلوق خدا، مبدأ و مأوایش بهشت بود. در طواف کعبه، حرکت از بهشت آغاز و به بهشت ختم می‌گردد. این حرکت هفت بار به تعداد آسمان‌ها (سَبْعَ سَماواتٍ ...) (۱)

به عددی که خود یک

۱- بقره، ۲۹

ص: ۵۳

رمز است، تکرار می‌شود.

مرحله بعد نماز است. دو رکعت نماز طواف برای گم نشدن هدف که:

کعبه یک سنگ نشانی است که ره گم نشود حاجی احرام دگربند، ببین یار کجاست

حرکت چهارم، سعی میان صفا و مروه است. حاجی فاصله چهارصد متری میان کوه صفا و مروه را باید هفت مرتبه تکرار کند. این فاصله را باید با تواضع طی کند. در مسیر صفا و مروه فاصله‌ای حدود ۵۰ متر را باید هروله کند.

(آهسته دویدن) ابتدا و انتهای این فاصله با چراغ سبز مشخص شده است. گفته می‌شود هاجر مادر اسماعیل برای یافتن آب برای فرزندش فاصله صفا و مروه را هفت مرتبه طی کرد. در محدوده هروله، حجر اسماعیل قابل رویت است، معروف است هنگامی که هاجر به دنبال آب برای فرزندش اسماعیل بین دو کوه رفت و آمد می‌کرد در این محدوده چشمش به اسماعیل می‌افتاد و احساسات مادری او شدّت می‌یافت و برای یافتن آب بر سرعتش می‌افزود. گفته می‌شود که پیامبر گرامی اسلام در سال هفتم هجری در عمره مفرده [عمرة القضاء] در قسمتی از سعی خود هروله کرد و بعداً مسلمانان از ایشان تبعیت نمودند. (۱)

۱- فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، ص ۴۱۳

ص: ۵۴

پس از پایان هفت دور سعی میان صفا و مروه، باید تقصیر کرد. برای تقصیر، چیدن قدری از موی سر یا صورت و کمی از ناخن‌های پا یا دست لازم است. پس از تقصیر بسیاری از اموری که برای مُحرم حرام بوده، حلال و از احرام خارج می‌شود و به زندگی عادی و روزمره برمی‌گردد ولی هنوز محدودیت وجود دارد.

طواف نساء و نماز طواف نساء مراحل ششم و هفتم عمره مفرده است، باز هفت شوط طواف با نیت طواف نساء انجام می‌شود و این طواف، مشابه طواف قبلی است.

پس از اتمام آن بدون فاصله، نماز طواف نساء پشت مقام ابراهیم ادا می‌شود. پس از این مرحله، عمره مفرده به پایان می‌رسد.

پس از نماز طواف نساء به اتفاق یکی از دوستان دانشجو نزدیک باب الفتح نشسته بودیم، که مردی عرب به ما نزدیک شد و سؤال کرد: ایران؟ گفتم: نعم. خودش را معرفی کرد که اهل سودان است و همین دو روز قبل از خارطوم آمده است. او می‌گفت که خودش ناظر بود که در بمباران هوایی کارخانه داروسازی سودان که در هفته گذشته توسّط آمریکا انجام شد، تعدادی کشته و مجروح شدند. از خوی تجاوزگری آمریکا می‌گفت.

گویا تنها جایی که می‌توانست سفره دلش را باز کند در محضر ایرانی‌ها بود. بسیاری از مردم دنیا روحیه استکبار ستیزی و ضدّ آمریکایی را از امام خمینی قدس سره

ص: ۵۵

و ایرانی‌ها آموخته‌اند.

ساعت ۸ صبح مراسم عمره مفرده به خوبی پایان یافت و همگی برای استراحت به هتل برگشتیم. بقیه روز به استراحت گذشت. گفته می‌شد که تعدادی به علت وسواس بیش از حد هنوز در احرام باقی مانده‌اند.

آقای حسناتی می‌گفت: «در یکی از سفرها پیرزنی در حین مراسم حج به من نزدیک شد و توی سرم زد و گفت:

حاج آقا! نیت من را بکن (خنده حضار) یکبار دیگر پس از پایان مراسم حج پیرزنی من و مدیر کاروان را صدا کرد و گفت: بیایید اینجا شما را کار دارم. ما هم اطاعت کردیم ونزد او رفتیم. او نهیبی زد و گفت: من دیگر با شما به سفر حج نمی‌آیم. گفتیم چرا حاج خانم!؟ گفت: برای این که مرا به مسجد قیف و مسجد عمامه نبردید، منظورش از مسجد قیف و عمامه همان مسجد خَیف و مسجد غَمامه بود.

چاه زمزم

چاه زمزم که از زمان حضرت ابراهیم همچنان می‌جوشد، در مجاورت خانه کعبه قرار دارد. گفته می‌شود که هاجر پس از تلاش فراوان و پیدا نکردن قطره‌ای آب جهت فرزند تشنه‌اش اسماعیل، به نزد او بر می‌گردد، احساسات پاک مادری همچنان او را سخت می‌آزارد اما هرگز مأیوس نمی‌شود و در آن بیابان بی‌آب و علف همچنان دنبال گم شده خود می‌گردد.

ص: ۵۶

اسماعیل از تشنگی پای خویش را بر شن‌های خشک و تفتیده می‌مالد و ناگاه هاجر بالا آمدن آب از زیر پای او را مشاهده می‌کند. این چشمه پس از گذراندن دورانی خشک، در زمان عبدالمطّلب مجدداً نوسازی و از آن تاریخ تا کنون در حال جوشیدن است. هر چند سفره‌های آب زیرزمینی محدود است ولی عجیب است که این چاه از دیر باز می‌جوشد و در حال حاضر نیز حدود ۲۰ لیتر آب در ثانیه از آن پمپاژ می‌شود. اکنون از این چاه که در یک زیر زمین وسیع در کنار کعبه قرار دارد به روش مدرن آب پمپاژ و وارد یک شبکه آب رسانی می‌شود. حدود ۷۰ شیر آب در همان قسمت زیرین تعبیه شده است که زوار به آنجا مراجعه و از آن به قصد تبرّک می‌نوشند و به بدن خود می‌ریزند.

نماز جمعه

جمعه (۶/ ۶/ ۷۷)

ظهر جمعه اول وقت، برای ادای نماز جمعه به مسجدالحرام رفتیم. خطیب جمعه امروز انقلابی شده است و در خطبه‌ها یادی از فلسطین و تجاوزات اسرائیل به بیت‌المقدس کرد و بس، معمولًا خطبای نماز جمعه، دستور خطبه را از بالا دریافت می‌کنند و بدون اجازه حکومت، حق بیان مطلبی را ندارند و وارد سیاست

ص: ۵۷

هم نمی‌شوند!

چنـد مـاه قبـل که آقـای هاشـمی رفسـنجانی، رییس مجمع تشـخیص مصـلحت نظـام (و رییس جمهـور سـابق ایران) در نمـاز جمعه مسـجدالنبی حضور یافته بود، امام جمعه مسـجدالنبی، آقای حُذَیفی در خطبه‌ها به شیعه حمله کرده بود و شیعه را مشرک نامیده بود که آقـای هاشـمی در یـک عکس‌العمـل اعتراضـی، به اتفـاق همراهـانش نمـاز جمعه را ترک کرده بودنـد و به دنبال این ماجرا امیر عبداللّه ولیعهد عربستان او را از امامت مسجدالنبی برکنار و فرد دیگری را به جای او منصوب نمود.

یکی از همسـفری‌ها می‌گفت امـام جمعه مسـجدالنبی را ملاقـات کرده بود. امام جمعه به او گفته بود چرا شـما ایرانی‌ها، که خود را طرفـدار اسـلام می‌دانیـد خوانـدن عربی را در کشورتان قدغن کرده‌اید؟ آن دوست پس از آن که موضوع را منکر شده و گفته بود که طبـق قـانون اساسـی زبـان عربی دوّمین زبـان رسـمی کشور و آموزش آن در مـدارس مـا الزامی است، امـام جمعه بـا شـگفتی از اطلاعات غلطی که به او القا شده، اظهار تأسف نموده بود.

باران رحمت و ناودان طلا

غروب روز شـنبه برای ادای فریضه نمـاز مغرب در مسـجدالحرام بودیم که ابر غلیظی آسـمان مکه را فرا گرفت، به دنبال آن رعـد و برق و سپس باران شدیدی شروع به

ص: ۵۸

باریـدن کرد و آب از نـاودان طلاـیی خانه کعبه شـروع به ریزش کرد. باد، آب ناودان را به رقص گرفته بود. با تغییر جهت باد، آب نـاودان، رقص کنـان به این سو و آن سو دامن می گسترانـد. نـاودان طلاـیی در قسـمت حجر اسـماعیل قرار دارد. قبل از بارش باران شرطه‌ها محوطه حجر اسماعیل را خلوت کرده بودند، ولی زائران به ویژه ایرانی‌هایی که اطراف بودند سراسیمه از حجر اسماعیل بالا رفتنـد و خود را به آب ناودان رسانیدند تا باران رحمت که از بام کعبه رحمان می‌بارد بر سـر آنها بریزد. شـرطه‌ها با باتوم به حجاج حمله‌ور شدنـد و آنها را از حجر بیرون کردند. همسـرم می گفت یک نفر ایرانی را دیده بودند که پلاستیک حاوی کفش خود را از آن ناودان پر کرده بود و به قصد تبرک با خود حمل می کرد و سخت نگران پاره شدن پلاستیک و ریختن آب بود!

پس از توقف باران، خدام، صـحن مسجد الحرام را به سرعت تمیز و خشک کردند البته موضوعی که در مسجدالحرام و مسجدالنبی قبلًا نظر مرا سـخت به خود جلب نموده بود، نظـافت مسـتمر، به موقع و بسـیار سـریع این دو مکـان مقـدس بود. مثلًا خـدام هر روز با تقسـیم‌بندی و محصور کردن هر قسـمت بـا آب و تی، صـحن مسـجدالحرام را بـا سـرعت فوق العاده‌ای می‌شسـتند و آن را خشـک می کردند و یا با استفاده از بالابرهای مجهز خودکار از سقف‌های حرمین گردگیری می کردند.

ص: ۵۹

بر اثر بارندگی، هوای عصر امروز مکه نسبتاً خنک و عطرآگین است. از موقعیت به دست آمده حسن استفاده را کرده، در صحن مسجد الحرام گشتی زدم. تکرار نوشته‌ها روی ستون‌های اطراف صحن مسجد توجه‌ام را جلب کرد.

نام مبارک «اللّه» ۳ مرتبه، نام مبارک «رسول‌اللّه» ۲ مرتبه و نام «علی» ۲ مرتبه و نام «ابوبکر» و «عثمان» هر یک ۵ مرتبه و «عمر» ۶ مرتبه تکرار شده بود!

محفل دانشجویی

در شنبه شب مراسم «شبی در حریم کعبه در پناه دوست» که یک محفل دانشجویی بود، یکی از دانشجویان که در جریان باران غروب حضور داشت، این حادثه را به صورت یک دکلمه زیبا درآورده بود که قرائت کرد. (۱) من نیز به نمایندگی از جمعی از اساتید و دانشجویان ابتدا از مقام ولایت و سپس از دست اندرکاران کاروان عمره دانشجویی تشکر کردم و آنگاه به بیان خاطراتی چند از این سفر پرداختم، خاطره چک و چانه زدن با مغازه دار افغانی در مدینه برای تعویض روسری‌ها، تکرار اسم مبارک «اللّه» و پیامبر گرامی و علی و اسامی خلفا در اطراف مسجد الحرام، نام مقدس ائمه شیعه در صحن

۱- این دکلمه با عنوان «می محبت از باده ساقی» از آقای مقداد نمکی در همین‌مجموعه آمده است.

ص: ۶۰

مسجدالنبی و خاطره چرا فارسی بلد نباشم فارسی زبان شیعه است. (۱) در آن شب استادی از دانشگاه شهید چمران در خصوص روابط ایران و اعراب سخن می‌گفت. او می‌گفت که قبل از اسلام در زمان داریوش محدوده قلمرو حکومت ایران برای حدود دو سه قرن از اطراف جنوب به یمن، سودان و مصر و از طرف غرب به یونان و از شرق به هند منتهی می‌شد. نام شهرهایی مثل مکه (مکیدن) بغداد (باغ داد) و یا زمزم فارسی هستند. مقر حکومت ایران در تیسفون نزدیک بغداد قرار داشت. کتیبه‌های مکشوفه در مصر نشان می‌دهند که کانال سوئز به فرمان داریوش حفاری شده است. اکنون این کتیبه به سه زبان در موزه مصر موجود می‌باشد. شواهد موجود نشان می‌دهند که فرهنگ و زبان ایرانی‌ها به شدت در فرهنگ اعراب تأثیر داشته است. بسیاری از زبان‌های رایج شبه قاره هند و کشورهای آسیای میانه و خاورمیانه نظیر اردو، هندو، پشتو، تاجیک، ازبک مشابه زبان فارسی و از یک ریشه نشأت گرفته است.

از آنجا که تجار و بازاری‌های مکه و مدینه را اکثراً

۱- سخنرانی از اهل کنیا در یک زینبیه واقع در شهر میلتون کینز انگلیس در باره‌فلسفه قیام امام حسین علیه السلام به انگلیسی سخنرانی می‌کرد. بعد از سخنرانی که با او وارد بحث و گفت‌وگو شدم متوجه شدم فارسی را روان صحبت می‌کند. به او گفتم خیلی خوب فارسی صحبت می‌کنی از کجا آن را آموخته‌ای؟ گفت فارسی زبان شیعه است باید آن را خوب بدانم.

ص: ۶۱

مهاجرین ملت‌های یاد شده تشکیل می‌داده‌اند مع‌الوصف آشنایی آنها به زبان فارسی با سهولت بیشتری انجام می‌گرفته است.

در پایان این جلسه هدیه‌ای به رسم یادبود به مقالات برگزیده برندگان برنامه پرسش و پاسخ و سخنرانان جلسه اهدا شد، چون این برنامه (در حریم کعبه، در پناه دوست) مصادف با سالروز ولادت حضرت زینب علیها السلام بود، مجری اعلام نمود خواهرانی‌که نامشان زینب‌است هدیه‌ای‌به‌رسم یادبود دریافت خواهند کرد. کسی خود را به این نام معرفی نکرد. در این هنگام یکی از دانشجویان پسر اهل اصفهان با لهجه شیرین اصفهانی گفت: «آقای مجری من اسمم داوود است» ولی درخونه صدام می‌کنند زینب!» (خنده حضار).

جمعه شب قرار بر این شد که یکبار دیگر اعمال عمره مفرده را به نیابت از نزدیکان انجام دهیم. بچه‌ها نفری سه ریال برای کرایه اتوبوس از هتل «قصر حسن عابد» در میدان معابده تا مسجد تنعیم پرداخت کردند. این مسجد نزدیکترین میقات و در مرز محدوده حرم قرار دارد. در آن شب پس از محرم شدن، لبیک گویان: «لَبَّیْک، اللَّهُمَّ لَبَّیْک، لَبَّیْکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک، إِنَّ الْحَمْدَ وَ النِعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْک، لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک» عازم کعبه شدیم و تا اذان صبح طواف، نماز طواف، سعی صفا و مروه، تقصیر، طواف نساء و نماز طواف نساء را انجام دادیم.

ص: ۶۲

عرفات

یکشنبه (۸/ ۶/ ۷۷) و دوشنبه (۹/ ۶/ ۷۷)

صبح روز یکشـنبه به قصد دیدار از منا، عرفات و مشعرالحرام، از مکه خارج شدیم. عرفات منطقه‌ای وسیع است که در جنوب شرقی مکه و در فاصله ۲۴ کیلومتری آن قرار گرفته است. در روز نهم ذی‌الحجه (یعنی روز عرفه)، در حـج تمتع، حجـاج در آنجـا وقوف می‌کننـد و به راز و نیاز با خدا می‌پردازند تا چند سال پیش این منطقه سـرزمین خشک و بی‌آب و علفی بوده، ولی اخیراً پارک‌های وسیع جنگلی در منطقه احداث شده است. به نظر می‌رسد معنویتی که عرفات خشک داشت بیش از عرفات فعلی باشد.

عرفات به معنای معرفت و شـناخت است. شاید بتوان گفت قبل از هر چیز حاجی باید به شـناخت خویش برسد تا معرفت را به دست آورد؛ زیرا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ «کسی که به خودشناسی برسد به خداشناسی خواهد رسید.»

در عرفات تپه‌ای است که بدان «جبل الرحمه» گویند.

گفته می‌شود نخستین بار که آدم از بهشت رانده شد در آن منطقه فرود آمد.

در عرفات فوارهای بلند نصب شده است که در زمان حج تمتع برای خنک کردن محیط، از این آبپاش‌های ثابت

ص: ۶۳

که ارتفاع آنها حدود چهار متر است، استفاده می‌شود وجود این فواره‌ها برای خنک کردن محیط گرم و سوزان عرفات، فوق العاده مؤثر است.

در موسم حج تمتع بیش از دو میلیون حاجی در عرفات تجمع و به راز و نیاز با خدای بی‌نیاز می‌پردازند.

مشعر الحرام و منا

مشعر الحرام و منا در مسیر عرفات قرار گرفته است.

حجاج بایـد قبل از طلوع آفتاب روز عیـد قربان خود را به مشـعر الحرام (مزدلفه) برساننـد. حجاج در این منطقه اقـدام به جمع آوری ریـگ برای رمی جمره می کننـد. مشـعر از کلمه شـعر گرفته شـده و به معنـای آگـاهی و فهم است. حجـاج بایـد شب‌های یازدهم و دوازدهم ذی‌الحجه را در منا بمانند و در روز دهم در قربانگاه قربانی کنند. آنها برای رمی جمرات از ریگ‌هایی که از مشـعر الحرام جمع آوری کرده‌انـد، اسـتفاده می کننـد، چه رمز زیبایی است! حاجی بایـد از قبل بداند که به مبارزه با چه کسـی می‌رود؟ به مبارزه شیطان، بزرگترین و سرسخت‌ترین دشمن انسان، پس باید خود را از قبل مسلح کند.

رمی جمرات را باید از شیطان بزرگ شروع کرد. او سمبل و نماد نفس اماره، خطرناک‌ترین دشمن انسان است که همواره با اوست و یک لحظه او را رها نمی کند تا او را اغفال و سپس گمراهش نماید. باید ابتدا او را نشانه رفت.

ص: ۶۴

سپس شیطان وسطی و آنگاه نوبت شیطان کوچک است.

شاید این شیطان همان ابلیس است، آن هنگام که تنها بماند، مبارزه با او آسان‌تر است.

جبل النور

سه شنبه (۱۰/ ۶/ ۷۷)

نماز صبح را در مسجد الحرام به جا آوردیم. آنگاه به قصد دیدار از غار حِرا محلّ نزول نخستین آیات قرآنی، جایی که پیامبر خدا به رسالت منصوب شد، عازم جل النور شدیم. این کوه در شمال شرقی شهر مکه قرار دارد و جبل الاسلام و جبل القرآن نیز خوانده می‌شود. از مسجد الحرام تا جبل‌النور فاصله کمی است. اتوبوس‌های واحد با دو ریال زائران را به آن مقصد می‌رسانند.

ساعت ۳۰/ ۶ صبح با جمعی از دانشجویان صعود به‌کوه را آغاز کردیم. کوه سنگلاخی و از سنگ‌های آذرین و از همان ابتدا دارای سربالایی تیز است. هر چه به نوک کوه نزدیک‌تر می‌شدیم، سربالایی تیزتر وحرکت کندتر می‌نمود. در انتهای مسیر پلکان‌هایی برای تسهیل در حرکت به‌طور مصنوعی و شیوه‌ای ابتدایی ایجاد شده بود.

پس از سه ربع ساعت طی طریق، به غار حِرا رسیدیم، در نزدیکی غار باید از لابلای سنگ‌ها به سختی گذشت و به غار راه یافت. برخلاف تصوّر این غار جزو غارهایی نیست که در سنگ‌های آهکی ایجاد می‌شود. این غار بسیار

ص: ۶۵

کوچک و از قرار گرفتن سنگ‌های آذرین مطبق تشکیل شده است. فضای غار برای حداکثر دو نفر که ایستاده نماز بگزارند مناسب است. کف این غار با حدود ۶ عدد موزاییک مفروش شده است، ولی سایر قسمت‌های غار دست نخورده است. شاید این غار تنها قسمتی از آثار صدر اسلام است که هنوز دست وهابی‌ها به آن دراز نشده است.

هر چند دست تجاوزگر انسان با پخش بقایای تمدن مصرفی (قوطی، پلاستیک و ...) و حضور گدایان، محیط آنجا را زشت نشان می‌دهد، ولی هنوز صلابت و معنویت کوه که لَوْ أَنْزَلْنا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ (۱)

انسان را به یاد آن دوران به تفکر می‌اندازد. از آن زشت‌تر حضور گدایان در پیچ و خم مسیر منتهی به غار است. اکثر گدایان را زنان تشکیل می‌دهند، آنها کودکان خردسال خویش را همراه دارند. بچه‌ها به انسان می‌چسبند و تا ریالی دریافت ندارند زائر را رها نمی‌کنند.

برگردیم به گذشته‌های غار، حضرت محمد صلی الله علیه و آله چهل شبانه روز در این غار مشغول خودسازی و عبادت پروردگار بود. خدیجه همسر گرامی او که از ثروتمندترین زنان قریش بود. روزی دو نوبت به بالای کوه می‌رفت و برای آن حضرت غذا می‌برد. مسلماً شیب این کوه در ۱۴۰۰ سال پیش تندتر و ارتفاع آن نیز بیشتر و صلابت آن

۱- حشر: ۲۱

ص: ۶۶

افزونتر بوده است، ولی بـا صـلابت‌تر و افزون‌تر از آن اراده و اسـتقامت بانویی است که این کوه را روزی دو بار به مـدت چهل روز طی می‌کرد و شوهرش را در پذیرش آن رسالت عظیم یاری می‌نمود.

پایان سفر

چهارشنبه (۱۱/ ۶/ ۷۷)

می‌گویند سـفر انسان را پخته و مجرب می‌کند. ولی پختگی و تجربه‌ای که افراد کسب می‌کنند یکسان نیست، و مقدار آن به نوع و معرفت انسان‌ها بسـتگی دارد. افسوس که عمر سـفر هم کوتاه و امروز پایان دیدار ماست و قرار است ساعت ۸ صبح هتل را به قصد جده ترک کنیم.

فاصـله مکه تا جـده را به مدت ۳۰/ ۱ سـاعت طی کردیم. ساعت پرواز ۳۰/ ۲ بعـد از ظهر به وقت عربسـتان است، در فاصـله زمانی چهار و نیم مانـده به پرواز بایـد تحویل بار، کنترل پاسـپورت انجام پـذیرد. کوله بار عـده‌ای سـنگین‌است، گویا به قصد تجارت و نه زیارت سفر کرده‌اند.

سنگینی بـار و ترس از حسابرسـی و پرداخت کرایه اضـافه بـار و دلهره‌هـای فراوانی که ایجـاد شـده بـود، در چهره آنهـا هویـدا بود. آن‌طرف‌تر در سالن ترانزیت، مسافرین دیگری بودنـد که گفته می‌شد اهل مصـر هسـتند، کوله بار اندك و آرامش نسبی در آنها به چشم می‌خورد.

پس از کنترل گذرنامه، وارد سالن انتظار شدیم که

ص: ۶۷

غرفه‌هــای مختلـف فروش در آن دایر و مملـو از وسائــل لـوکس، ولی بـا قیمت‌هـای ۲۰ تـا ۳۰ درصـد بیشـتر از مکه و مـدینه بـود. فروشـنده‌ها همچون شاهین در انتظار شـکاری بودنـد ولی گرانی زیاد، سـنگینی بار و شاید خالی بودن جیب به مسافرین مجال داد و ستد مجدد نمی‌داد.

ساعت ۳۰/ ۲ به وقت عربستان و ۴ به وقت ایران، هواپیمای حامل حجاج به سـمت اصفهان پرواز کرد و ساعت ۳۰/ ۶ وارد فرودگاه اصفهان شدیم.

نتیجه

هر چند برنامه اعزام دانشـجو به حج عمره یک حرکت پسندیده فرهنگی است و موجب کسب معرفت و شناخت از خاستگاه اسلام؛ یعنی مکـه و مــدینه می‌شـود ولی دارای کاستی‌هـایی نیز می‌باشــد؛ مثلًا طرح، یـک طرح فراگیر نیسـت و فقـط درصــد نـاچیزی از دانشـجویان را شامل می‌شود. ضمناً برای همین درصد قلیل برنامه غنی و پرباری در طول سفر تدارک دیده نشده است. برای وسیع‌تر کردن دامنه تأثیرات فرهنگی آن پیشـنهاد می‌شود طرحی شبیه طرح لبیک که بدان اشاره شد در سـطح دانشگاه‌ها اجرا شود تا از این طریق مشارکت بیشتر دانشجویان به وجود آید. در مدت سفر، سپردن برنامه‌ها به دست دانشجویان و نظارت مستمر بر آن‌ها می‌تواند تا مقدار قابل توجهی کاستی‌ها را جبران و به غنای فرهنگی سفر بیفزاید.

ص: ۶۸

نفس سفر نیز در زندگی انسان به خصوص نسل جوان دارای نقش سازنده‌ای است. حس کنجکاوی جوان عاملی است‌که شور و اشتیاق او را به سفر و معرفتی که از این طریق کسب کند افزون می‌کند. لذا تدارک بازدیدهایی بیشتر از اماکن تاریخی مهم و بیان گوشه‌ای از رویدادهای تاریخ در این اماکن می‌تواند نقش روشنگرانه‌ای داشته باشد.

توصیه به دانشجویان عزیز

فرصت‌هایی که در زندگی انسان پیش می‌آیند، بسیار ارزشمند و زودگذرند و ممکن است که دگر بار در زندگی و عمر کوتاه بشری تکرار نشوند. عقل سلیم حکم می‌کند که از فرصت‌های پیش آمده، حداکثر استفاده و بهره‌برداریِ معنوی و مادی به عمل آید. نکته مهم دیگر آن‌که شما به سرزمینی قدم می‌گذارید و با مردمی تماس حاصل می‌کنید که از جهات مختلف با شما تفاوت‌های چشمگیر دارند. فرهنگ ملّی آنها، زبان و اعتقادات آنها و قوانین مدنی آنها با شما متفاوت است. همان‌گونه که شما انتظار دارید دیگران آداب و فرهنگ شما به دیده احترام بنگرند، شما نیز باید به همان دید به آنها نظر داشته باشید لذا چند نکته را تذکر می‌دهیم:

قبل از سفر

۱- تهیه حداقل دو دست لباس احرام از جنس

ص: ۶۹

نخی ضروری است؛ زیرا در هوای گرم و سوزان مکه، پارچه نخی تا حدود زیادی در کاهش تأثیر گرما مؤثر است.

۲- سعی کنید دو جفت دمپایی، چند جفت جوراب و لباس سبک و لباس زیر با خود بردارید.

۳- از بردن هر نوع غذا، مواد شوینده و یا صنایع دستی و غیره به قصد فروش خودداری کنید. در شأن یک مسلمان نیست که اوقات با ارزش خود را در سرزمین مقدس وحی صرف امور بی‌ارزش نماید.

۴- پیش از عزیمت، کتب مناسک حج عمره و حتی المقدور تاریخ مکه و مدینه را مطالعه کنید.

۵- مدارک مورد نیاز؛ مانند گذرنامه، کارت واکسیناسیون، و بلیط هواپیما را با خود بردارید و فراموش نکنید.

۶- اگر مقداری داروی سرماخوردگی و پماد ضد آفتاب با خود داشته باشد خالی از لطف نیست.

در طول سفر

۱- در این سفر روحانی بکوشید زندگی روزمره و تمامی حرکات خود را به زیور نظم بیارایید؛ یعنی تمام اعمال، از جمله زیارت، بازدید، سیاحت، خورد و خواب و استراحت، با برنامه انجام شود.

۲- هرگز یک بعدی نیندیشید، چونکه انسان تک

ص: ۷۰

بعـدی آفریـده نشـده است. در حالی که در این مکان مقـدس باید به عبادت و ژرفای عبادت اندیشـید ولی تفکر و سـیر در تاریخ و سیاحت در زمین و استفاده بهینه از نعمات الهی نیز عبادتی دیگر است و نباید از آنها غافل شد.

۳- وقت گرانبهـای خود را در بازار تلف نکنیـد و با چانه زدن‌های بیجا برای خریـد متاعی ناچیز قـدر و منزلت خود را به ثَمَن بخس نفروشید.

۴- قوانین و مقرّرات کشوری را که در آن هستیـد رعـایت کنیـد و به آن احترام بگذاریـد. عـدم رعـایت آنها به حیثیت ملی و فردی شما لطمه می‌زند.

۵- سـعی کنیـد حرمت دوسـتان و همراهان خود را حفظ کنیـد و با قیافه‌ای شاد و با لحنی آرام و مهربان با آنان برخورد کنید. توجه ویژه به جانبازان، سالمندان و معلولان، نشان از شخصیت اسلامی شماست.

۶- روح تعاون و همکاری را فراموش نکنید و در کارهای دستجمعی مشارکت فعال داشته باشید.

۷- از برخوردهای خشن و غضب آلود دوری کنید و صبر و متانت را پیشه خود سازید.

۸- اگر رفتاری ناشایست از دیگران دیدید با کرامت و بزرگواری از کنار آن بگذرید.

۹- از بحث و مجادله بیجا و بی‌ثمر با سعودی‌ها پرهیز کنید.

ص: ۷۱

۱۰- هنگامی که قصد ترک هتل را دارید، حتماً دوستان و یا افراد دیگری را از برنامه و مقصد خود مطلع نمایید.

حضور در اماکن مقدس

۱- در هنگام ادای نماز، از جلو نمازگزاران عبور نکنید. در غیر این صورت با عکس‌العمل شدید آنها مواجه خواهید شد. چون اهل سنت عبور از جلو نمازگزاران را جایز نمی‌دانند.

۲- از قرار دادن قرآن به روی زمین خودداری کنید.

زیرا اهل سنت این عمل را بی‌احترامی به قرآن می‌دانند.

۳- اصرار نداشته باشید که در هنگام ادای نماز از مهر استفاده کنید. اگر طبق فتوای مرجع تقلید خود سجده بر فرش را جایز نمی‌دانید، می‌توانید از محل‌هایی که مفروش نیست استفاده کنید.

۴- از برداشتن خاک از قبور ائمه بقیع جداً خودداری کنید. این عمل طبق فتوای حضرت امام قدس سره حرام و موجب وهن شیعه است.

۵- از فیلمبرداری و عکاسی در مساجد؛ به ویژه مسجدالحرام و مسجدالنبی خودداری کنید. در غیر این صورت با عکس العمل شدید شرطه‌ها و از دست دادن دوربین خود مواجه خواهید شد.

۶- از انجام اعمال تحریک‌آمیز به ویژه در هنگام

ص: ۷۲

انجام مراسم حج، جداً خودداری شود. گفته می‌شود در مراسم حج تمتع سال ۱۳۷۸ ایرانی‌هایی که در هنگام تحویل سال در مسجد الحرام بودند، به کف زدن مبادرت می‌کنند و عمل آنها موجب اعتراض دولت عربستان می‌گردد و همچنین در عمره مفرده سال ۱۳۷۶ عده‌ای از دانشجویان در مسیر سعی صفا و مروه فریاد یا حسین سر می‌دهند. عمل آنها باعث می‌شود عرب‌هایی که به قصد نماز صبح آمده بودند، از ترس درگیری و آشوب برگردند. (۱)

۱- نقطه سر خط، ۱۳۷۷

ص: ۷۳

بودها و نبودها

فریدون یگانه

سه شنبه، ششم مرداد ماه سال یکهزار و سیصد و هفتاد وهفت هجری شمسی‌است، با صدای ملکوتی اذان مغرب، که از تلویزیون کوچك اتوبوس پخش می‌شود، شاهد نماز جماعت مسجد النبی هستیم. چشمان خسته مسافرت زده‌مان به نور گلدسته‌های حرم پیامبر روشن گردیده، اشك‌ها مجالمان نمی‌دهند. بغض‌ها شکسته شد و طنین صلوات‌ها در فضای اتوبوس پیچید. سوغات این سفر الهی اشك‌های شادی است که بر گونه‌هایم جاری است و صفحات نوشته‌ام را از همین آغاز مرطوب کرده‌اند.

به هتل محلّ اقامت در مدینه منوّره رسیدیم. اتاق‌ها در تهران تقسیم شده و هم‌اتاقی‌ها مشخص شده‌اند.

ساك‌ها را که تحویل گرفتند، آماده شده، نماز مغرب و عشا را در سالن هتل به جماعت خواندیم. این دو نماز، تنها نمازهایی است که در ایام حضور در دیار وحی، در حرمین شریفین اقامه نکردم؛ و دو نماز جمعه‌ای که در باره‌اش خواهم نوشت. پیش از سفر، انبان از تجارب دوستان انباشته بودم، ولی در این هنگام راهنمایی‌مان نکردند که در

ص: ۷۴

هتل به انتظار تحویل بار ننشینم و به نماز عشای مسجدالنبی و زیارت حرم پیامبر بشتابم.

بارها به اتاق‌ها منتقل شد، غسل زیارتی کردیم و شام صرف شد و شتابان خود را به حرم پیامبر صلی الله علیه و آله رساندیم، امّا آه از نهادمان برآمد! زیرا نمی‌دانستیم که شب‌ها درهای مسجدالنبی از حدود ساعت ۱۰ به بعد بسته می‌شد و این را در جلسات پیش از سفر (در تهران) به عاشقان دیار یار نگفته بودند. دریغ از لحظاتی که بر باد رفت!

آن شب را تا صبح، عاشقانه دل سوزاندم؛ در پشت دیوارهای بقیع و در پشت درهای بسته صحن مطهّر پیامبر.

عجبا! حیات در این حیاط، در قلب‌های محقّر باقی ماند.

چون سرگشتگان کوی یار، ائمه بقیع را واسطه می‌کردم و گاه علی و فاطمه علیهما السلام را از پشت دیوارهای خانه‌شان می‌خواندم، که شفیعم باشند و گاه از ورای گنبد خضرا، پیامبر خاتم را به شفاعت می‌طلبیدم و این را بارها و بارها تکرار می‌کردم.

در همین شب کوشیدم تا بار دیونم را به دوستان و عزیزانی که التماس دعا گفته بودند، بر زمین بگذارم تا از فردا بتوانم تمامی لحظاتم را به خود بپردازم.

در همان آغازین شب، در مقابل حرم پیغمبر، در پشت دیوار خانه دخترش فاطمه علیها السلام و در پشت دیوارهای بقیع به اعتراف پرداختم؛ خدایا! گنه‌کارم، روسیاهم، فریبکارم، تو خود می‌دانی که کیستم ... اما با این همه، امید به دریای رحمت بی‌کران تو دارم و به رحمت واسعه‌ات دل بسته‌ام!

ص: ۷۵

خدایا! تو ستّار العیوبی.

آنگاه شفاعت بزرگوارانی را طلبیدم که در درگاه خدا قرب دارند.

ساعت حدود ۵/ ۲ صبح است (صبح روز چهارشنبه)، بر تعداد جمعیت افزوده می‌شود. حضور پیرمردان عرب یا زائران حرم، نوید بخش گشوده شدن درهای حرم است.

تجمع، لحظه به لحظه شکل جدیدی به خود می گیرد.

دیوار انسانی حرم را در میان گرفته و شرطه‌های سعودی عقب می‌روند و جای خود را به زائران می‌دهند. لحظه موعود فرا رسید. با طنین ملکوتی اذان- که مشتاقان شب زنده‌دار را به نماز شب فرا می‌خواند- باب جبرئیل گشوده شد. عاشقانِ سر از پا نشناخته، با شتاب به درون حرم دویدند و هر یک به حسب خواست خود، گوشه‌ای را برگزیدند و به راز و نیاز شبانه با معبود پرداختند.

من و تعدادی از هم‌کاروانیان، که نه خانه علی و فاطمه علیهما السلام را می‌شناختیم، نه ستون توبه و عایشه را، نه مأذنه بلال را، نه از باغ بهشت (روضه) خبرمان بود و نه از محراب و منبر پیامبر صلی الله علیه و آله و حتّی نمی‌دانستیم که سکّوی اصحاب صفّه کدام است و ... در نقطه‌ای از حرم به نماز ایستادیم؛ نماز تحیّت مسجد النبی، نماز زیارت و ... و نیز گریستیم ...

تلاوت قرآن را، به جهت ختم آن، با راهنمایی یکی از دانشجویانم که یکی دو شب قبل از سفر، تلفنی مطالبی

ص: ۷۶

در این باره گفته بود، آغاز کردم.

مؤذن از مئذنه بلال حبشی، اذانی دیگر گفت به جهت نمازهای مستحبی صبح، نماز نافله صبح را نیز گزاردیم؛ در مکانی که هنوز باورمان نبود!

طنین اذان صبح، از فراز مئذنه بلال، حال و هوای دیگری به زائران حرم داد. قرآن‌ها بسته شد و در جایگاه‌های خود قرار گرفت. با صدای «اعتدلوا» و «سوّوا صفوفکم»، صفوف نمازگزاران مرتّب شد. اللَّه اکبر، تکبیرهٔ الاحرام، شکر خدای منّان را که بر ما منّت گذارد و اوّلین نماز واجب را در کنار بارگاه ملکوتی پیامبر به‌جا آوردیم.

پس از نماز، در پای پلّه‌هایی که محوطه مسجد النبی را به محوطه قبرستان بقیع متّصل می‌کند، به اتفاق همراهان، با روحانی کاروان قرار داشتیم. مدتی طول کشید تا همگی در وعدگاه جمع شدیم. با روحانی کاروان، که میان سال بود و با تجربه و به قول خودش بیش از بیست بار همراه کاروان‌های حجّاج به این سفر آمده است، دسته جمعی ادعیه خاصّ روز و سایر زیارتنامه‌ها را خواندیم و گریستیم ...

درهای بقیع بر روی مشتاقان گشوده شد. در هر گوشه آن، کاروان‌های ایرانی دسته دسته اشک ریزان بر غربت مظلومانه چهار تن از امامان معصوم علیهم السلام و عزیزان پیامبر صلی الله علیه و آله به تعزیت ایستادند. گاه صدای روحانیون کاروان‌ها با یکدیگر می‌آمیخت و گاه ناله‌های کاروانیان همانند

ص: ۷۷

همسرایان، سکوت مظلومیت را می‌شکست. لحظات، قابل محاسبه نبود. نمی‌دانم یک یا دو ساعت در بقیع بودیم؛ به هر حال به هتل برگشتیم، صبحانه‌ای خوردیم تا دیگر بار به سوی حرم بال و پر بگشاییم.

*** درکنار هتل محلّ اقامت ما، دو- سه مغازه بیشتر نیست. البته بازارهای مدینه آنقدر گسترده است که فقط با ده- بیست متر فاصله، به یکی از بازارهای بزرگ مدینه دسترسی حاصل می‌شود، اما اشتیاق حضور در محضر یار مانع از حضور در بازار است.

در شبی که گذشت، بار تعهداتم را نسبت به آنان که باید التماس‌ها و درخواست‌هایشان را به ذات احدیت می‌رساندم، زمین گذاشتم. و اکنون جا داشت تکلیفم را در مورد مختصر هدایا و سوغاتی نیز انجام دهم که چنین کردم تا دیگر ساعات، دقایق و لحظه‌هایم آزاد و متعلّق به خودم باشد و فارغ البال و بی هیچ تعهّد و دل نگرانی، بتوانم به عباداتم بپردازم.

*** پس از خرید مختصر، باردیگر راهیِ حرم مطهّر شدم تا قبل از نماز ظهر، ختم قرآنِ آغاز شده را پی بگیرم.

چند رکعتی نماز مستحبی خواندم و سرانجام نماز ظهر را به جماعت برگزار کردم و جهت خوردن غذای ظهر به هتل بازگشتم.

ص: ۷۸

پس از صرف غذا، دانشجوی ظریف اندامی، که مسیر جدّه- مدینه را در ردیف آخر اتوبوس در کنارم نشسته بود، از من خواست تا در جلسه‌ای که در حدود ساعت سه بعد از ظهر قرار بود در اتاق آنان و با حضور دیگر روحانی همسفر در کاروان برگزار شود؛ شرکت کنم. او یادآوری کرد که جلسه جنبه خصوصی دارد.

در کاروان ما سه روحانی حضور داشت و زائران توفیق داشتند که از سه روحانی بهره‌مند شوند:

* روحانی سنّتی کاروان.

* دانشجوی شرکت کننده‌ای در عمره دانشجویی که روحانی و روحانی زاده بود و صدای بسیار خوشی داشت و در مواقعی ناله‌ای سر می‌داد و شور و حالی به جمع می‌بخشید.

* و روحانی‌ای که از اساتید حوزه به‌شمار می‌رفت و در کسوت معلّمی در عمره دانشجویی شرکت کرده بود.

همه شایستگی‌های لازم را برای فیض رسانیدن داشتند و این نعمت دیگری بود که خداوند در این سفر الهی نصیب کاروان ما کرده بود. خوشا به سعادت آنان که از این نعمت بهره بردند.

به‌آن جوان دانشجو، که هم‌دانشگاهی‌هایش، «آقاسید» صدایش می‌کردند، گفتم اگر اشکالی نداشته باشد؛ پس از نماز جماعتِ عصر، از مسجد النبی برمی‌گردم و سپاسگزار خواهم بود اگر ساعت جلسه را کمی تغییر

ص: ۷۹

دهیـد تا من هم بتوانم از هر دوفیض برخوردار شوم. نیمه قولی داد و قرار بر این شد که پس از نماز جماعت عصـر به هتل برگردم و در اتـاق آنـان حضـور یـابم. اجـازه گرفتم به هم‌اتـاقی‌ام، که آقـای مهنـدس جوانِ بـا غیرتِ ترکِ مـذهبی‌ای بود و مسؤولیت روابط عمومی دانشـگاه محلّ خـدمت را داشت و پیشتر در برگزاری یـک همـایش دانشـجویی بـا یکـدیگر همکـاری داشتیم نیز مطلب را بگویم؛ که موافقت شد ...

جلسه تازه آغاز شده بود و روحانی به آرامی و با صدایی که زمزمه محبّت بود و به لطافت نسیم، جان دل را نوازش می‌داد؛ مشغول بحث و گفتگو بود. قرار شد در طول سـفر روزانه یک‌ساعتی را در محضـرشان باشـیم و از فلسـفه‌های عبادت بشـنویم و یا به عبارت عالمانه ایشان، در این باب گفتگو کنیم. جمع ما در جلسه هفت نفر بود؛ دو صاحبخانه، چهار نفر دیگر به همراه استاد.

فراموش کردم بگویم که در کاروان مقرّر شـده بود هر روز صـبح جلسه‌ای عمومی نیز برگزار شود تا روحانی کاروان بتواند وظایف خویش را در ارتباط با مناسک حجّ عمل نماید که نخستین نشـستِ این جلسه در روز چهارشـنبه بود و ایشان برخی از سـخنان را که در یکی دو جلسه نیم‌بنـد تهران داشـتند؛ تکرار و یـادآوری کردنـد؛ از جمله محرّمـات احرام را. چون کاروان ما کاروان دانشـجویی پسرانه بود، به شوخی برایشان ایراد گرفتم که محرمات لازم به این تعداد

ص: ۸۰

نیست و چون همه مرد هستیم رعایت آن دو محرّم که خاص زنان است؛ بر این جماعت واجب نیست! این شوخی، خود بابی شد در طنز فی مابین. روحانی محترم کاروان ما علی رغم جدّی بودنش، در طنز نیز دستی داشت و بدین‌وسیله نیز جوانان را جلب و جذب می‌کرد. این باب گشوده شد و تا پایان سفر ادامه یافت.

استراحت متخصری کردیم، استحمامی و غسل زیارتی و وضویی، و شتابان سوی حرم نبوی روان شدیم جماعت مغرب را دریابیم. حدّ فاصل نمازهای جماعت مغرب و عشا را با پی گرفتن قرائت قرآن پر کردم، و بعد از نماز جماعت مغرب و عشای مسجد النبی، به هتل بازگشتم.

تا این زمان، در واقع یک روز از حضورمان در مدینهٔالنبی گذشته بود و اکنون هر یک از کاروانیان می‌توانستند ارزیابی کنند که از امکانات موجود چقدر سود برده‌اند؛ چند ساعت خوابیده‌اند. چند ساعت در بازارهای مدینه بوده‌اند. چند ساعت در بقیع و در پشت دیوارهایش به راز و نیاز پرداخته‌اند. چند ساعت در مسجد النبی و در کنار حرم پاک پیامبر بوده‌اند. چند ساعت در مجالس رسمی و غیر رسمی کاروان و غیر کاروان بوده‌اند و بالأخره چه مقدار فیض برده‌اند.

*** دوّمین شب حضور در مدینه را نیز به شیوه شب قبل در جمع چند کاروان ایرانی، که تا نیمه‌های شب پشت

ص: ۸۱

دیوار بقیع به نوحه‌خوانی مشغول بودند، گذراندم. به طور معمول، وقتی ساعت از نیمه شب می‌گذشت، گروه‌ها می‌رفتند و از خیل عاشقان، چند نفری بیشتر باقی نمی‌ماندند.

به هنگام گشوده شدن درهای حرم پیامبر صلی الله علیه و آله در صبح پنجشنبه، از کاروان کسی را ندیدم. قرار بر این بود که بعد از نماز صبح در داخل مسجد النبی، با روحانی کاروان همدیگر را ببینیم تا قسمت‌های مختلف حرم محمّدی و مسجد النبی را برایمان بشناساند و توضیح دهد.

از مسجد النبی به هتل رفتیم و پس از صرف صبحانه، در جلسه کاروان حضور یافتیم. جلسه خصوصی را به مدیر کاروان که یک همکار فرهنگی بود، لو دادیم و قرار شد که آن جلسه نیز شب‌ها پس از نماز عشا و صرف شام، در قالب جلسه‌ای عمومی برگزار شود.

عصر روز پنج‌شنبه، هم با روحانی کاروان قرار داشتیم که به اتفاق، مساجد منتسب به بزرگان صدر اسلام را زیارت کنیم. پیاده راه افتادیم، با نیم دورِ بزرگی به دور حرمِ نبوی، در هر مسجدی نماز تحیّت خواندیم و فیضی در حد خود بردیم.

در میان راه، روحانی کاروان که سوز و آه مرا دیده یا شنیده بود، دل سوزانید و چند توصیه را در حالی که با یکدیگر فواصل میان مساجد را طی می‌کردیم؛ بیان کرد. او گفت که در مدینه، مسافر می‌تواند سه روز روزه مستحبی

ص: ۸۲

بگیرد و چند دعا و چند نماز خاص را نیز بخواند.

نخستین جلسه عمومی یا نیمه عمومی با حضور حدود بیست درصد کاروانیان به جای جلسه خصوصی عصر روز قبل، در نمازخانه هتل برگزار شد.

در نیمه‌های آن جلسه قلبم داشت از حرکت می‌ایستاد! شنیده بودیم که امام زمان- عجل اللّه فرجه الشریف- در جلسات متعلّق به جده‌شان زهرای مرضیه علیها السلام حضور می‌یابند، و احساس حضورشان دیوانه‌ام می‌کرد.

ترس دوگانه‌ای وجودم را می‌لرزاند. اشک مجالم نمی‌داد.

بغض گلویم را گرفت و راه خروج هر حرف و صدایی را بسته بود ... جلسه پایان یافت. نجواکنان به مرشد گفتم که چنین احساسی داشته‌ام، ایشان شنیدند و هیچ عکس‌العملی نداشتند.

دعای کمیل شب جمعه که در هتل دیگری برگزار می‌شد؛ نتوانست شور و حالی بر مشتاقان ببخشد.

طبق معمول باز هم شب را در کنار بقیع و به همان روال شب‌های پیش گذراندم. فقط حدود ساعت دو بعد از نیمه‌شب با عجله به هتل بازگشتم تا سحریِ مختصری را که از مسؤولان ثابت کاروان‌ها گرفته بودیم، به اتفاق هم‌اتاقی عزیزم بخوریم و بلافاصله جهت بازگشایی درهای حرم به کنار باب جبرئیل برگردیم. این‌بار با شناخت بهتری محل عبادت شبانگاهی را انتخاب کردیم.

صبح روز جمعه، قرار بود ساعت ۶ صبح و پس از

ص: ۸۳

صرف صبحانه، کاروان جهت زیارتِ دوره و باز دید از مکان‌های تاریخی مدینه حرکت کند. لذا پس از نماز صبح به هتل بازگشتیم. از صبحانه معاف بودم. اتوبوس حرکت کرد. بازدیدها آغاز شد. در کوه احد ایستاده خوابم برد.

هم‌اتاقی‌ام زیر بغلم را گرفت و نگذاشت زمین بیفتم. از بازدید آن روز خاطره زیادی ندارم. این بدان معنی نیست که خاطراتی از مسجد قبلتین یا مساجد سبعه به همراه نداشته باشم. قبل از ظهر به هتل بازگشتیم. دیگر توان بیدار ماندن نداشتم. به رختخواب رفتم و وقتی چشم گشودم که مؤذن برای نماز عصر دعوت می‌کرد. نماز ظهر جمعه مدینه را از دست داده بودم. این اولین خواب در مدینه بود.

پیش‌نماز مسجدالنبی در دوّمین رکعت نماز مغرب، پس از سوره مبارکه حمد، سوره «انّا انْزَلْناه ...» را خواند. چه خوش گذشت بر وجودم. چه زیبا بود. چه الهی بود. یاد مادر افتادم که وقتی در سر سفره افطاری با خنده مهربانش، آب گرم را به طرفمان می‌آورد، سؤال همیشگی‌اش را مطرح می‌کرد؛ «انّا انْزَلْناه ...» را خوانده‌اید؟ خدایا شکرت، چه لحظات ملکوتی‌ای نصیبم کردی. در همین ساعات غروب و مغرب، تلفن منزل زنگ زد. قائم مقام دانشگاه بود؛ رفاقتی داشتیم. اسم کوچکم را صدا کرد و گفت حاج آقا فریدون، لطفاً شنبه صبح فتوکپی شناسنامه‌تان را به دانشگاه لطف کنید. هیأت رئیسه دانشگاه در ازای زحمتی که برای برگزاری همایش دانشجویی کشیده‌ای، یک مکه

ص: ۸۴

برایت درنظر گرفته است. و وقتی صبح شنبه از او تشکر کردم، یادآور شد که مکه نه قسمت است و نه همت. مکه دعوت است. خدایا! این دعوتت را مکرر گردان. آن دعا را بارها بر در کنار در و دیوار بقیع و پرده کعبه تکرار کردم.

خدایا! دعوتت را مکرر گردان.

چه لذّتی داشت این سوره «انّا انْزَلْناه ...» که در نماز جماعت مغرب مسجدالنبی شنیدم. اطمینان یافتم که پیام الهی است. حداقل این یک روز روزه در تمامی عمرم قبول واقع شده است. لبریز از شادی و شعف به هتل بازگشتیم تا افطار کنیم. میهمانداران می‌دانستند، هم از چلوکباب ظهر جمعه سهم ما را نگه‌داشته بودند و هم از شام معمولی نصیب داشتیم. برخلاف سحری مختصر، میز افطاری مفصلی چیده شده بود. با عجله افطاری را خوردیم تا نماز جماعت عشا را از دست ندهیم و به سرعت به مسجدالنبی برگشتیم. در دو شبِ بعد، برخی از دانشجویان هم که از این امکان مطلع شده بودند؛ خواستند که سحر، آنان را نیز بیدار کنیم. لذا افطارها نیز چند نفری برگزار شد.

از تکرارها می‌گذرم. هرچند که گذشتنی نیستند.

هرچند که هرلحظه آن یک زندگی است. فقط یادآوری می‌کنم که خوشبختانه این موقعیت نصیبم شد که در تمامی روزهای حضور در مدینه در مراسم بازگشایی حرم نبوی شرف حضور داشته باشم. در روزهای آخر تعدادی از دانشجویان کاروان هم در این مراسم حضور یافتند و فیض

ص: ۸۵

بردند. فرصت مغتنمی بود تا نماز امام زمان- عجل اللّه فرجه الشریف- و نماز جعفر طیّار و نمازهای مستحبی دیگری را که دوستان توصیه کرده بودنـد، چنـدین بار بخوانم. نیمی از قرآن در مـدینه خوانـده شـد. در روزهای آخر مـدینه حضورم در جلسات عمومی کـاروان کمی کم‌رنـگ‌تر شـده بود؛ که مورد گله هم قرار گرفتم. در جلسـات «فلسـفه عبادات» تنها فرد بـدون غیبت بودم. حتی آقا سید عزیز که در واقع بانی این جلسات بودند، یک نوبت غیبت داشتند.

در شبی دیگر در یکی از همین جلسات بود که دانشـجویی به‌شـدت نالیـد. کلافه بودن را نشان می‌داد مرشد ناگزیر شدند به آرامی بفرماینـد که قطعاً امـام زمـان (عـج) به این جلسـات روحانی نظر دارنـد. آن‌چه را که در دو سه روز گذشـته در وجودم پنهان کرده بودم- تا به حال آوردن این دانشجو- باز در درونم نگاهداشتم. وقتی حال خود را با دانشجویم در میان گذاشتم و تأیید او را گرفتم؛ دیگر تحمّلم تمـام شـد. زوزه‌کشـان خود را تا پشت درهای بسـته حرم نبوی و پشت درهای بسـته بقیع کشانیـدم. هم‌اتاقی و دوسـت دیگری از پشت سر با نگرانی مرا تعقیب کرده بودند. چه حال خوشی! خدایا باز هم نصیبم کن!

*** سه شنبه سیزدهم مرداد ماه، باید مدینه منوره را به‌سوی مکّه معظمه ترک می‌کردیم. کاروانیان چه با

ص: ۸۶

سوز می‌خواندند:

مدینه شهر پیغمبر خداحافظ، خداحافظ

البته این سوز وگداز را دو روز قبل، از کاروان دیگری که با کاروان ما در یک هتل اقامت داشتند و مدینه را ترک می‌کردند، شاهد بودیم و می‌دانستیم که این شور و حال به زودی نصیب ما هم خواهد شد. دوبار بر مظلومیت ائمه بقیع علیهم السلام گریستم. دوبار نیز بر غربت پیامبر در سرزمین خود اشک ریختم .....

از صبح روزِ حرکت به‌سوی مکه، چمدان‌ها را بسته و تحویل داده بودیم. بعضی از همراهان چه بار سنگینی حمل می‌کنند، آیا بار ثواب‌هایشان نیز چنین است؟! ان شاءاللّه.

آخرین نماز ظهر و عصر جماعت مسجدالنبی را هم در روز حرکت، با گروهی از کاروانیان و در کنار حرم نبوی برگزار کردیم.

*** در فاصله مدینه و مسجد شجره، برخی از خاطره‌ها و صحنه‌های حضور در مدینه منوّره، از ذهن عبور می‌کرد؛ خاطراتی که از زمان بازگشت به کشور تاکنون، هر روزه تکرار می‌شوند. در راه مدینه به مکّه یادآوری خاطره‌ها با اشک شوق و شور و شادی همراه بود. اگر غم در پی نهادن مدینه را داشتیم، در شوق رسیدن به مکّه نیز بودیم.

پرده نمایش ذهن در فاصله مدینه و مسجد شجره،

ص: ۸۷

لحظات شیرینی از ایام توقف را نشانم می‌داد.

چه زیبا بود نمازهای مسجدالنبی؛ نمازهایی که در خانه علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام خواندم. نمازهایی که در پای ستون توبه و ستون عایشه به‌جا آوردم. نمازهایی که در محراب و پای منبر رسول خدا گزاردم. نمازهایی که در ذیل مئذنه بلال حبشی و بر سکوی اصحاب صفّه اقامه کردم. معنای لذت نماز را، معنای لذت راز و نیاز با ذات باری‌تعالی را به من چشانیدند. چه گوارا، چه لذت‌بخش، چه جاودانه، چه ره‌گشا!

برای نمونه، دو نماز ملکوتی در زمان حضور در مدینه را باز می‌گویم:

* روزی در حدّ فاصل ستون عایشه و حرم مطهر نشسته بودم که با دیوارهای حرم جز یک مرد عرب، فاصله‌ای نداشتم، وقتی آن مرد برخاست و رفت، یکی از دانشجویان کاروان ما که در ردیف پشت سر نشسته بود، خواست از این فرصت طلایی بهره جوید و در نزدیک‌ترین فاصله با حرمِ معشوق، به عبادت بپردازد، وقتی جابه‌جا شد و در آن مقام جای گرفت، عربی عرب دیگر را صدا کرد و او را در حدّ فاصل آن دانشجو و حرم قرار داد. گاه می‌شنیدیم که آنان در سخنان خود ما را مجوس و حتّی نجس می‌خواندند! و می‌گفتند که نباید چنین افرادی در جنب حرم مطهّر قرار گیرند و حرم را لمس کنند! دانشجوی همراهم برآشفت. سعی کردم آرامش

ص: ۸۸

کنم، به او تذکر دادم که نحوه برخورد باید فرهنگی باشد.

فقط از آن عرب پرسیدم «کلُّ المُسلمون، اخْوَهْ»؟ و آنان اشاره‌ای گذرا به همدیگر کردند و گذشتند. دقایقی بعد صدای مؤذن برخاست. اللَّه اکبر ... تکبیرهٔالإحرام. نماز ظهر بود. به جماعت خواندیم. نتوانستم ضجّه‌ها و مویه‌های خودم را پنهان کنم. اشک بی‌اختیار چون رگبار تندی می‌بارید. هق هق گریه می‌کردم. چه لذت‌بخش و فراموش‌ناشدنی! در پایان نماز، آن دو مرد عرب و شرطه سعودی، مرا در آغوش گرفتند و مصافحه کردند و تَقَبَّل‌اللَّه گفتند!

وقتی برای صرف نهار مسجد را ترک می‌کردیم، پرسشی در چشمان دانشجوی جوان دیدم، شاید نمی‌خواست که سؤال را مطرح کند. جواب دادم: آری برادرم، اگر خداوند بپذیرد، پاسخ فرهنگی از هر نوع برخوردی مؤثرتر است.

* دومین نماز مربوط به روزی بود که پس از خروج خانم‌ها از خانه علی و فاطمه علیهما السلام، بی‌درنگ از باب جبرئیل گذشتم و نخستین کسی بودم که به این محوطه وارد می‌شدم. هیچ کس در آنجا حضور نداشت، جز مرد عربی که پشت به حرم مطهر نشسته بود و یک شرطه که از باب علی حفاظت می‌کرد.

قرآنی برداشتم و مشتاقانه سوی حرم رفتم و خواستم در کنار پنجره بنشینم تا در فرصتهایی که دست می‌دهد،

ص: ۸۹

نیم‌نگاهی هم به قبر پیغمبر خاتم بیندازم، مرد عرب پیش آمد و رحل خود را در حدّ فاصل من و دیوار حرم قرار داد.

حتی یک لحظه نیز تصمیم نگرفتم که قدمی به جلوتر بگذارم؛ چون مطمئن بودم که باز هم مرد عرب مانعم خواهد شد. نشستم، آیات و سوره‌های بعدی قرآن را در ادامه ختم قرآنم تلاوت کردم. نمازهای مستحبی هم تمام شد و نماز واجب که شروع شد؛ مرد عرب ناگزیر شد در محل رحل خود بایستد.

با اینکه پیش‌نماز به هنگام نماز از نمازگزاران خواست تا صفوف را منظم و نشانه‌ها را به یکدیگر نزدیک کنند، مرد با یک وجب فاصله از من به نماز ایستاد، لابد می‌خواست لباسش نجس نشود! در این لحظه نیز حالتی روحانی برایم دست داده، اما در اواسط نماز احساس کردم که آن مرد دارد خود را بر من نزدیک می کند. و در پایان نماز مرا در آغوش گرفت. دست داد و بوسید و التماس دعای محکمی گفت.

چند نفر از دوستان و از جمله هم‌اتاقی عزیزم که گویا در صفوف پشت من قرار داشتند، در بیرون از مسجدالنبی و در سر میز شام موضوع را برای بقیه همراهان تعریف می کردند. شرمم آمد که چقدر دور از خدا در مقابل خدا می‌ایستیم که اگر گهگاهی لطف الهی شامل کسی می‌شود، قابل تعریف است!

***

ص: ۹۰

به مسجد شجره رسیدیم. اتوبوس‌ها توقف کردند.

کاروانیـان در مقابل مسـجد ایسـتادند، روحانی کاروان مجـدداً اعمال فیزیکی‌ای عمره را که می‌بایـد انجام می‌دادیم، بیان کرد. قرار شـد به قسـمت دوش‌ها رفته، لباس‌های عادی و دوخته از تن در آوریم و غسل احرام کنیم و احرام بر تن پوشـیم و در جلوی مسـجد جمع شویم.

اسـتاد گرانقـدرمان در جلسات شـبانه، جزوه کوچکی را همراه می‌آوردنـد که شامل گفت و شـنود حضـرت امام زین‌العابـدین علیه السـلام با شـبلی بود. و آن کتاب مرا به دوران دبسـتان، شایـد حـدود چهل و شـش یا چهل و هفت سال قبل می‌برد؛ چه، در یکی از کتاب‌های فارسی دبستان خوانده بودیم که:

شیخ شبلی پیر عهد خویش بود از سخن‌ها هرچه گویم بیش بود

روایت شـده که این شـیخ شـبلی، به اسـتقبال امـام سـجاد علیه السـلام که از سـفر حـج بازگشـته بود می‌رود، امـام علیه السـلام از او می‌پرسـد: تو نیز حج گزاردی؟ پاسخ می‌دهد: آری. امام آنگاه با ذکر اهداف هر یک از اعمال حج، از او سؤال می‌کند که آیا آنها را طبق آن اهداف انجام داده‌ای؟ شبلی پاسخ منفی می‌دهد، امام می‌فرماید: تو نه به میقات رفته‌ای، نه احرام بسته‌ای نه ...

گزیده‌ای از این گفت و شنود، سرآغاز جلسات

ص: ۹۱

عرفانی ما بود و سپس توضیح و تفسیر و شور و حالی وصف ناشدنی.

به هر تقدیر احرام پوشیدیم و به اتفاق گروه وارد مسجد شجره شدیم. از این لحظه زحمات روحانی کاروان چندین برابر شد. پیشتر از همگی پرسیده بودند که مقلّد کدام یک از مراجع بزرگوار هستیم. لذا در مسجد شجره، خود را مقید می‌دانستند تا مواظبت کنند، تا هرکدام یا هرچند نفر یا هر گروه که مقلد یک مرجع بودیم، بر همان اساس و یا در همان مکان که مرجع بزرگوار فرموده است، نماز احرام را به‌جای آوریم.

نمازهای مستحبی و واجب خوانده شد. اولین فریاد رسمیِ کاروان به آسمان برخاست که:

«لَبَّیْک، اللَّهُمَّ لَبَّیْک، لَبَّیْکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک، إِنَّ الْحَمْدَ وَ النِعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْک، لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک»

حالا دیگر مُحرِم شده بودیم و آن بیست و یک موضوع بر ما حرام بود.

به سوی مکّه راه افتادیم. همه احرام بر تن، همه لبیک‌گویان. آیا خداوند رحمان و رحیم بر لبیک کدام‌یک از کاروانیان پاسخ مثبت عنایت خواهد کرد. خدایا! تو را به عظمتت سوگند که: به لبیک زائران حرم خاتم‌الأنبیا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، به لبیک آنان که هرچه گشتند از قبر فاطمه علیها السلام خبری نیافتند و نیابتاً بر خاک مدینه بوسه زدند. به لبیک

ص: ۹۲

زائران ائمه بقیع علیهم السلام که خاک بقیع را توتیای چشم کرده‌اند، پاسخ مثبت عنایت فرما!

*** پاسی از شب گذشته بود که به هتل محلّ اقامت در مکّه معظمه رسیدیم. بارهایمان پیشتر به هتل رسیده بود.

میهمان‌داران ایرانی در هتل، از ورود ما آگاهی داشتند و لذا همه امکانات را فراهم کرده، آیینه‌های اتاق‌ها و دستشویی‌ها و حتّی آسانسورها را پوشانده بودند تا ما ناخواسته مرتکب گناه نشویم.

خدایا! آیینه‌های زنگار گرفته قلب‌هایمان را چه کنیم که خودبینانه در آن‌ها می‌نگریم.

خدایا! با این همه محرمات، چه کنیم؟ الها! از کمک‌هایت ما را بی‌نصیب مگذار. زنگارهای قلب‌ها و روح‌هایمان را با نور ایمان پاک فرما.

خداوندا! مگذار که خودبین باشیم و مگذار که حریم بشکنیم.

در مکه، در قسمت هتل آپارتمانی مجموعه هتل‌های «هایت» اقامت داشتیم. لذا هر چهار نفر در یک آپارتمان (به‌قول عربها شقه) و هر دو نفر در یک اتاق که از قبل مشخص شده بود جای گرفتیم. در زمان کوتاهی اثاثیه به داخل اتاق‌ها منتقل شد و به حرم امن الهی مشرف شدیم.

صدای قلب‌های یکدیگر را نیز می‌شنیدیم. التهاب و هیجان غوغا می‌کرد. پای بر سنگفرش اطراف مسجد

ص: ۹۳

الحرام خانه کعبه گذاشتیم. از مسجدها و شبستان‌ها گذشتیم و به محوطه آن رسیدیم. چه عظمتی، چه ابّهتی، چه جلالی، عرش برین است! همه به خـاک افتادیم، و پروردگار را سپاس گفتیم که به‌این جایگاه‌مان آورد، هرچنـد که لیاقت حضور نـداریم. چنـد تن از دانشجویان از خود بی‌خود شدند که در محضر یار جز این انتظار نبود.

ویژگی معلّمی و ویژگی مشاوری و روابطی که در طی اقامت در مـدینه با تک‌تک هم‌سـفران حاصل شده بود، مرا بر آن داشت که به‌سویشان بروم. شانه‌هایشان را در دستانم بگیرم. دستی از مهر و محبت بر سر و رویشان بکشم و باب صحبت بگشایم؛ تا شاید کمی آرام گیرند و توان ادامه راه پیدا کنند.

یکی از آنان دانشجویی بودکه سال‌ها خاک جبهه‌های حق علیه باطل را توتیا کرده بود و در بستر جبهه آرمیده بود.

او خداترس بود و ترس ازاین‌که مبادا دریکی از اعمال اشـتباه کند و همسـرش برای همیشه بر او حرام شود، او را به این حال انداخته بود. خود ره گم کرده‌ای بودم و حال می‌بایست راه به راهداران و رهروان خدا بنمایانم!

به هرحـال چـاره‌ای نبود، روحـانی کاروان مسؤولیت دویست نفر را بر دوش می‌کشـید. به ظاهر معلّم و مشاور این جوان‌ها بودم و از سویی مسن‌ترین فرد کـاروان به‌حسـاب می‌آمـدم. پـدرانه در آغوشـشان کشـیدم و عظمت خـدای را به‌خاطرشـان آوردم؛ او رحمان است. رحیم است.

ص: ۹۴

ارحم‌الراحمین است. غفّار است. کریم است و ما میهمان اوییم. ما را دعوت کرده است. از عدلش به دور است که با میهمان خود، چنین کند. دقایقی الطاف الهی را برمی‌شمردم که یکی بود از صدها هزار. قطره‌ای بود از اقیانوس بی‌کران رحمتش. شاید با این کلمات که بر زبان می‌راندم، با ترس‌های خود در این زمینه نیز مبارزه می‌کردم. در طی روزهای مدینه، روحانی کاروان تأکیدهای فراوانی داشتند در جهت جلب نظر کاروانیان به یادگیری و اصلاح اعمال و گفتار. بیان صحیح کلمات و اعراب و میزان کشیدن حروف و تلفظ ها.

پس از بازگشت از این سفر الهی، دوستان فرهنگی، هدایای فرهنگی آوردند. در بین کتاب‌های اهدایی، «خسی در میقات» جلال آل احمد (رحمهٔاللّٰه علیه) هم بود.

کتاب دیرآشنای جلال که حق معلمی نیز بر گردنم دارد.

مجدداً خواندم این شاهکار به‌یادماندنی جلال را. محاسبه کردم و دیدم؛ چهل و پنج سال قبل از من، این معلم گرانقدر به مکه مشرف شده بود. چهل و پنج سال قبل نیز روحانی کاروانی که جلال آل‌احمد،- فرزند یک روحانی بزرگوار، برادر روحانی دیگری که در محدوده زمانیِ تخریب بارگاه ائمه بقیع علیهم السلام، مدتی نماینده دولت ایران در ارتباط با آن اماکن متبرکه بوده است و در همان حال فوت می‌کند و در همان بقیع به خاک سپرده می‌شود. و دایی‌اش که محدث بود و در این سفر و در همان کاروان و در کنار جلال حضور

ص: ۹۵

داشت.- باز هم همین مباحث را مطرح ساخته است. آیا راه حلّی عملی‌تر بر این قضیه نمی‌توان یافت. در یک فیلم سینمایی که در سال‌های جوانی‌ام بر پرده سینما به نمایش درآمد، دیدم که یک زن بی‌ادبِ بدلهجه را یک معلم به‌گونه‌ای تربیت کرد که توانست خوب صحبت کند و درست کلمات را بیان نماید. هیچ ترسی هم در میان نبود.

چگونه سالکان راه حق را، عاشقان دیار یار را، داوطلبان زیارت خانه خدا را، با آرامش، با یاد خدا، با مهر خدا، با عشق خدا و با هزاران انگیزه دیگر که همه می‌دانیم؛ نمی‌توان آموزش داد و چند کلمه و چند حرف غلط آنان را اصلاح کرد. که نیاز باشد با چنین ترس‌هایی در چنین فرصت کوتاهی قصد آموزش اعمال کنیم. که کلمات صحیح را نیز با ترسی که حاصل می‌شود، از ذهن آنان پاک سازیم. و همواره آنان را در ترس نگه داریم که نکند عبادتم قبول نشود. که نکند ره‌توشه‌ام، از این سفر الهی، افعال حرام در آینده باشد. دور از عنایات خداوندی است.

خداوندی که مهر مطلق است. جود مطلق است، همه او است و جز او هیچ نیست، با میهمان خود چنین کند.

می‌ترسم که بگویم کفر است. کفران محبّت است. عدم شناخت او است. این خدای ذهن کوچک ما است. خدای عزّ و جلّ کرامت مطلق است.

در چنین لحظاتی داستان موسی و شبان به ذهنم می‌رسد؛ کدام‌یک درست است. وامصیبتا! خدایا!

ص: ۹۶

بارالها! ما را به خودمان وامگذار. ما را در جهلمان غوطه‌ور مساز! از دریای مطلق نورت ذرّه‌ای، قطره‌ای، سر سوزنی، به حد ناچیزی این وجود ناچیز، نصیبمان بفرما. ظلمت روحمان را در این وادی نور به نور جمال امام زمان (عج) روشن گردان. تاریکی‌های وجودمان را در کنار حرم پیامبر خاتم به روشنایی وجود فاطمه روشن کن.

مگذار در جهل و غفلت دست و پا زنیم، در عرفات وجود مستغرقیم، غرقمان مفرما. ذره‌ای ناچیز از معرفت بی‌کرانت را به حق ائمه بقیع نصیبمان کن؛ تا از این سفر الهی دست خالی باز نگردیم.

به آب زمزم، وضو داشتیم و طواف کعبه آغاز کردیم، هر شوط را با نام و شکر خدای آغاز کردم و در هر شوط یکی از ائمه هدی را واسطه قرار دادم و از خداوند خواستم تا رحمت واسعه خود را از ما دریغ نکند.

در محوطه خانه کعبه همه قرارها زیر چراغ سبز نشانه روبه‌روی حجرالأسود بود. دیر یا زود، همه اعضای کاروان در محل قرار جمع می‌شدیم. روحانی کاروان کنترل می‌کرد که اعمال صحیح باشد. مجدداً کاروان به راه افتاد و سعی میان صفا و مروه و بعد از آن تقصیر کردیم و مجدداً در محل قرار جمع شدیم. در طواف نساء نیز هفت شوط را با شفاعت ائمه اطهار به انجام رساندم. نماز طواف نساء را با دلهره و دقت و وسواس هرچه تمام‌تر در پشت مقام ابراهیم به‌جای آوردم، فشارهای عصبی ناشی از

ص: ۹۷

ترس‌های شخصی و مسائل بچه‌های کاروان تا همین لحظه قابل تحمّل بود. اگرچه در تمامی اعمال اشک مجال نداده بود، ولی وقتی اعمال تمام شد؛ انگار توان من هم تمام شد.

به گوشه‌ای دور از چشم همسفران رفتم و گریستم. گریه شوق، گریه آرامش، گریه ترس و نمی‌دانم چند نوع اشک دیگر بر سنگفرش مسجد الحرام ریختم. کمی که آرام‌تر شدم، برخاستم و داخل حِجر اسماعیل رفتم. چندین نماز که احساس دَین می‌کردم برای آنان‌که سفارش کرده بودند؛ در زیر ناوردان طلا خواندم. و تا قبل از اذان‌های نافله شب و نافله صبح و نماز صبح و یا بینابین آن‌ها، خود را از قید تعهّداتم نسبت به آنان که التماس دعا داشتند خلاص کردم.

نخستین نماز جماعتِ صبح را در مکه با ناباوری، روبه‌روی خانه کعبه به‌جا آوردم. نمازی در محور عالم کون و مکان. نمازی با لباس احرام. نمازی با همه وجود.

نمازی با تمامی اخلاص. نمازی که چندین شکرانه به همراه داشت.

از دست وزبانِ که برآید کز عهده شکرش به درآید

نماز که تمام شد، فرصتی بود تا خانه کعبه را در آغوش بگیرم. در مقابل هر رکن خانه خدا به مسائل خاص آن رکن بپردازم و با یاد لحظات شکافتن خانه و عظمت علی علیه السلام تبرّک جویم. بوی خوش علی مشامم را نوازش می‌داد. خدایا! به این سنگ سیاه چه شوکتی عطا کردی،

ص: ۹۸

ذره‌ای از این شوکت را، به همـان میزان که لیاقت دارم به این دل سـیاه من عنایت کن. توقع زیادی است. همواره شاکر محبت‌هایت بوده‌ام. همواره در مقابـل این سـخن که دوسـتان زیـادی دارم و یـا مورد علاقه اطرافیانم هسـتم؛ به عنایات خاصه‌ات اشاره کرده‌ام و گفته‌ام که جز لطـف خداونـدی چیز دیگری نیست. همیشه بنـدگانت را دوست داشـته‌ام. هیـچ وقت از هیـچ‌کس (جز دشـمنان تـو) کینـه‌ای بر دل نداشـته‌ام. خـدایا! هزاران هزار مرتبـه شـکرت می‌کنـم کـه این‌همه محبت به این حقیر داشـته‌ای. خداونـدا! عنایـات و محبت‌هایت را از این کمترین ذره و مکانت دریغ مفرما.

تا حـدود ساعت ۷/۵ صـبح روبه‌روی قبله نشسـتم و به خوانـدن آیات الهی پرداختم. تا حـدود سوره حـج را در مدینه خوانده بودم. باقی‌مانده قرآن را از همین اولین ساعت حضورم در سرزمین موعود، آغاز کردم. چقدر زیبایند این کلمات. چه جملات زیبایی، چه وزنی، چه قـافیه‌ای! چقـدر روان بر زبان جاری می‌شونـد. از کودکی با قرآن کم و بیش آشـنایی داشـتم. ولی هرگز اینگونه قرآن را درک نکرده بودم. هیـچ‌وقت لـذّت مجـالست بـا قرآن را بـدین حـدّ احساس نکرده بودم. بارها و بارها، در کلاس درس در جلسات مختلف، در صـحبت‌هایم با دوستان و اطرافیانم از این همه شکوه و عظمت و لذت درک قرآن که در آن شرایط نصیبم شد؛ گفته‌ام و گفته‌ام و خواهم گفت.

ولی درست در همین لحظه که مشغول نوشتن این خاطرات

ص: ۹۹

هستم، به معجزه بودن قرآن اندیشیدم. مثل این است که درک اعجاز قرآن هم شرایط و حال می‌خواهد.

دل‌باختگی و دل‌سوختگی می‌خواهد. عشق و عنایت خداوندی را می‌طلبد. بارالها باز هم شکرت. ای بخشنده‌ترین بخشندگان هزاران هزار بار شکرت که این فرصت را، این دعوت را، این عزّت و حرمت را بر این بنده سیه‌دل بخشیدی که در کنار خانه‌ات، که همه کائنات خانه تواست، که در حرمین شریفین به درک اعجاز قرآن، به قدر درک و فهم ناچیزم نایل شوم.

در مکه نیز ساعات بسیار کمی را در هتل بودم. وقتی خداوند به بنده‌ای اجازه دهد که گوشه چشم، عنایت، محبت، کرم، جود و سخای خداوندی را لمس و احساس کند و به باور برسد؛ اگرچه از مسن‌ترین‌های کاروان باشد، می‌تواند، نیروهای برگرفته از ذات الهی را بسیج کند و می‌تواند از لحظات حضورش بیشتر بهره گیرد.

همانگونه که درک حضور شبانه‌روزی بچه‌ها در جبهه‌ها، بدون خواب و خوراک و بدون خستگی و واماندگی میسّر می‌شود.

در مکه هم جلسات عمومی کاروان صبح‌ها، بعد از صبحانه، در یکی از رواق‌ها و با حضور روحانی کاروان برگزار می‌شد. فیض حضور در این جلسات کم‌تر نصیبم شد، ولی حضور در جلسات فلسفه احکام را با همان شوق در مدینه ادامه دادم. شرکت کنندگان در این جلسات که در

ص: ۱۰۰

حدّ فاصل نماز عصر و نماز مغرب در اتاقی در هتل برگزار می‌گردید، به همان میزان، بیست و پنج تا سی نفر می‌شدند.

گاهی از روزها، ممکن بود چند میهمان اضافی از کاروانیان به جمع همیشگی اضافه شوند و یا گاه چند نفری از یاران ثابت جلسه به دلایلی توفیق حضور در جلسه را از دست می‌دادند. این جلسات روحانی نه‌تنها در مکه ادامه یافت که پس از بازگشت به کشور هم تا به حال ادامه یافته است.

البته به دلیل گرفتاری‌های همه و از جمله بُعد مسافت محل زندگی استاد که در قم هستند و محل کار و زندگی شرکت‌کنندگان که بیشتر در تهران و یا شهرهای اطراف زندگی می‌کنند، تقریباً ماهی یک جلسه شده است؛ با قرار قبلی. جلسه در تهران یا قم و با حدود بیست یا بیست و پنج نفر تشکیل می‌شود. تغییرات حضور دوستان بیش از جلسات مدینه و مکه است. این جلسات می‌تواند الگویی باشد برای کاروان‌های عمره دانشجویی.

در اولین صبح ورود به مکه معظمه و در نخستین جلسه عمومی که داشتیم، روحانی عزیز کاروان یادآوری کرد که از امروز به بعد می‌توانید باز هم احرام ببندید و به‌جای خود یا همسر و یا پدر و مادر و یا هرکس دیگر که به گردن شما حق دارد و یا برای کسی که از جانب او به این سفر آمده‌اید، اعمال عمره را به‌جا آورید.

روحانی گرامی به‌دنبال تأکیدهایی که در مدینه در مورد صحّت اعمال و تلفظ هاداشت باز هم این اهمیت را

ص: ۱۰۱

یادآور شد و گفت: اگر مطمئن نیستید، می‌توانید نایب بگیرید و مواظب باشید با اعمال غلط، دیگران را با مشکل مواجه نکنید. اگر می‌خواهید، هدیه‌ای به دیگران بدهید، اعمال را به‌نام خود انجام دهید و بعد مشکل را برای خود نگهدارید و ثواب‌ها را نثار دیگران کنید. در ادامه گفت و شنودهای طنزآمیزی که اشاره رفت. گفتم: حاج آقا! دیشب عیال را به خود حرام کردیم امشب هم از جانب ایشان اعمال را انجام می‌دهیم و خود را به ایشان حرام می‌کنیم. شاید بر اساس معادلات ریاضی، منفی در منفی، مثبت شود و از حاصل ضرب دو حرام متقابل، باز هم به خواست خدا به یکدیگر حلال شویم! همگی خندیدند و مسأله ختم شد.

از جمله تفاوت‌های مکه با مدینه این بود که شب‌ها به‌جای حضور در پشت دیوارها و درهای بسته، با گروهی از بچه‌ها، به مسجد تنعیم می‌رفتیم، غسل احرام می‌کردیم، احرام می‌پوشیدیم و عمره مفرده به‌جا می‌آوردیم. شاید یک یا دو شب این فرصت از دست رفت.

شب جمعه در دعای کمیل حضور نیافتم، از ترس اینکه حالتی مانند دعای کمیل مدینه داشته باشد که حال و هوایی اداری داشت. البته هنگام بازگشت و در راه مکه- جده که قسمت‌هایی از آن در اتوبوس به وسیله ویدئو پخش شد، سخت پشیمان شدم، اما دیگر فایده نداشت!

ص: ۱۰۲

در مکه نیز روز جمعه نوبت کاروان ما بود که به بازدیدهای اماکن مقدس از شهر مکه برود و حضوری هرچند کوتاه در جاهای دیگر داشته باشیم. صحرای عرفات، صحرای منا، جبل‌الرحمه و جمرات را ببینیم.

تصوّر حضور میلیونی جمعیت مسلمانِ احرام‌پوش در زیرچادرها در این فضاهای ملکوتی، انسان را به وحشت می‌اندازد؛ وحشت گم شدن یا شاید وحشت از گم نشدن.

گم نشدن و غرق نشدن در این مجموعه بزرگ انسانی. از خود بی‌خود نشدن و خود را خود پنداشتن در این وادی از بهشت خدا.

امروزه اقدامات خوبی در خدمات رسانی و راه‌سازی مشاعر شده است. جلال آل‌احمد در «خسی در میقات» تصاویر زیبایی از فضاهای فیزیکی این صحراها را ترسیم کرده است. البته به این اماکن دیگر معنای صحرا اطلاق نمی‌شود.

خدایا! قسمت کن که در آن جمعیت میلیونی حضور با شعوری داشته باشم و شبی را در عرفات بمانم تا شاید غرق در آن‌چه که خلق کرده‌ای شوم و معرفتم نسبت به تو بیشتر گردد.

پروردگارا! حضوری با معرفت نصیبم گردان که در آتش حسرت این حضور می‌سوزم.

خداوندا! از این دعوتت غرق در شادی و سرورم.

دعوتت را تکرار کن ....

ص: ۱۰۳

نماز جمعه مکه را نیز در خواب مانـدم. یادم نمی‌آید که از لحظه حضور در مکه، تا حدود ساعت ۱۰ صبح خوابیده باشم اما در این روز (شانزدهم مردادماه) وقتی بیدار شدم که فرصت حضور در نماز جمعه را از دست داده بودم.

فراموش کردم که بگویم در آن شدت گرما بسیاری از نمازهای ظهر را در کنار خانه کعبه خواندم. بدون احساس گرمای عربستان. حسن کار این بود که لحظات قبل از شروع نماز، فرصت بوسیدن حجرالأسود به راحتی فراهم می‌شد و پس از نماز هم از دیگران به حجرالأسود نزدیک‌تر بودی و باز هم می‌توانستی حجر را ببوسی و دست و صورت خود را تبرّک کنی و از عطر و روغنی که در زمان برگزاری نماز به آن می‌زدند، خوشبو شوی و تا مدت‌ها بعد این بوی الهی را همراه خود داشته باشی.

*** در دیـدار روز جمعه، کـوه نور و غـار حِرا را از دور نشـان دادنـد. مگر می‌شود که به مکه بروی و غـار حِرا، محـلّ نزول اوّلین آیات الهی را دیدار نکنی؟! وجود این غار، خود نشانه‌ای است از آیات الهی.

با گروهی از دانشـجویان وعده کردیم که پس از نماز جماعت صـبح شـنبه به دیدن غار حِرا برویم. با چند اتومبیل کرایه‌ای، خود را به پای کوه رساندیم و حرکت به سمت غار را آغاز کردیم. باتوجه به توان افراد و عادت به کوه، در

ص: ۱۰۴

طول مسیر، اعضای گروه از هم جدا شدیم. نمی‌دانم دوّمین یا سومین نفر از گروه بودم که به غار رسیدم. چند نفری از کاروان‌های دیگر در محلّ غـار مشـغول عکس گرفتن و فیلم‌برداری بودنـد و به‌جای عبادت و ره‌آورد درونی، ابزار نمایشـی و فیزیکی را به‌کار گرفتـه بودنـد. شایـد برای نشـان دادن بـه دیگران. از ایـن سـفر، بیش از چنـد قطعـه عکس نـدارم. که آن‌هـا را هم در شـرایطی و به خـواست دانشـجویان؛ یعنی فرزنـدان عزیزم بـا آن‌هـا گرفتم که پس از بـازگشت، نسـخه‌ای لطـف کرده‌انـد. آیـا می‌تـوان گفت که یادگاری از این سـفر نـدارم؟ خدایا! تو را سپاس که تمام وجودم سوخته این سـفر الهی است. این دل سوختگی را با هیچ یادگاری دیگری عوض نخواهم کرد. این اشک‌هـای حسـرت؛ اشک‌هـایی که همراه بـا خـاطرات می‌ریزم؛ از هر یادگار دیگری زیباتر و بهتر است.

چگونه می‌شود در وادی عشق؛ در محل نزول آیات الهی، در جایگاه پیامبریِ پیامبرِ خاتم هم حضوری فیزیکی داشت؟

چگونه می‌توان در این جایگاه بود و ذره‌ای از محبّت و عشق به حق را لمس نکرد؟

چگونه می‌توان با زائری دیگر بر سر نوبت جنگید؟

چگونه می‌توان حق زائران دیگر را زیر پا گذاشت و ...

قابل تصور نیست. به هر تقدیر نوبت به من رسید تا دو رکعت نماز شکر در جایگاه بعثت محمدبن عبداللّٰه صلی الله علیه و آله به

ص: ۱۰۵

جای آوردم. همراه با اشک و آه، اشک شادی، آه غفلت، شادی حضور در محضر یار، غفلت سال‌های دوری. همراه با اشک غم، آه سرد، غم لحظات زودگذر. آه سردی که فقط از جسم خارج می‌شود. دیگر در این لحظات ملکوتی روح در این جسم خاکی نمی‌گنجد و می‌خواهد که به روح اعظم بپیوندد. مگر نه آن‌که خداوند می‌فرماید: ای آدم، من از روح خودم در تو دمیده‌ام. (۱) این روح الهی، چگونه این همه پلیدی‌های جسم را تحمل می‌کند. قطعاً تحمل این روح الهی هم جزئی از تحمل الهی است؛ وگرنه در همین کوتاه زمان هم این روح تحمل جسم شیطانی ما را نداشت.

کم‌کم گروه‌های از زائران کاروان‌های دیگر به غار رسیدند. دو رکعت نماز تحیّت هم خواندم و جای به دیگران سپردم. چقدر سخت بود دل کندن و بیرون آمدن از حِرا و جای به دیگری سپردن! ولی باید سریع این عمل انجام می‌گرفت. زیرا حد اقل به ظاهر هم که شده معلم هستم. جایگاه معلم جایگاه پیامبران است. باید رفتارم الگو باشد. باید احترام به دیگران را به این جوان‌های پاک آموخت. از غار بیرون آمدم و ناله و زاری‌هایم را در گوشه‌ای دیگر ادامه دادم. تقریباً همه همسفران رسیده بودند. قرار گذاشتیم که برگردیم و در پای کوه منتظر بازگشت دیگر کاروانیان بنشینیم. توان دوباره باز یافته از

۱- حجر: ۲۹. وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِى.

ص: ۱۰۶

لحظه حضور، باعث شد که با سرعتی وصف‌ناکردنی از کوه پایین بیایم. بیست دقیقه‌ای منتظر شدم تا همراهان رسیدند. گروه‌های نخستین که پایین کوه رسیدند، به همان طریق، دسته دسته به مکه بازگشتیم. چه ملاقات باشکوهی بود. چه حال ملکوتی دست داد. خدایا! بار دیگر لیاقت این حال و احوال را عنایت فرما.

برنامه‌های روزانه، همان‌گونه که گفتم، به سرعت طی می‌شد. شب‌ها احرام‌پوش به عمره مفرده می‌گذشت تا صبح که نماز جماعت خوانده می‌شد. استراحت کوتاهی در هتل، بازگشت به مسجدالحرام، برگزاری نماز جماعت ظهر، عصر، مغرب و بالأخره برگزاری نماز جماعت عشا و در فواصل میان نمازها، طواف‌هایی و زیارت کعبه‌ای و در زیر ناودان طلا اقامه نمازی و به دیوار کعبه در همان محل چسبیدن، دعا کردن و در کنار رکن‌ها و حدفاصل حجرالأسود و درِ خانه کعبه و مقام ابراهیم و حجر اسماعیل و ... نماز گزاردن و دعا کردن و نیز پرداختن به تلاوت قرآن و ختم آن و سه وعده غذا در هتل خوردن و حضور در جلسات عصرانه فلسفه احکام و مجدداً شب‌ها احرام پوشیدن. ای کاش تا آخرین لحظات این زندگی خاکی این حالات می‌توانست ادامه یابد. چقدر زود گذشت. گویی لحظه‌ای بیش نبود. خواب و خیالی بود که گذشت و داغ خود را با همه عمقش بر وجود و بر دلمان گذاشت. حضور در جمعی که نه‌تنها دل‌هایشان که جسم‌هایشان نیز یک

ص: ۱۰۷

سمت و سو بود و صفوف نمازشان اول و آخری نداشت.

همه نقاط اول صف بود، همه نقاط وسط صف بود، همه نقاط آخر صف بود. نماز گِرد، نماز استداره‌ای، چقدر زیبا، چقدر ملکوتی. چقدر خاطره‌انگیز.

طبق برنامه از پیش اعلام شده، عصر سه‌شنبه بیستم مردادماه باید جسم‌هایمان را از سرزمین موعود خارج می‌کردیم. که روز قبل از حرکت، تمدید دعوت خدا برای یکروز بیشتر ابلاغ شد. چه شادی‌ها کردیم و چه شکرانه‌ها به‌جای آوردیم. خداوند یک روز دیگر میهمانمان کرد.

سه‌شنبه ظهر و قبل از آغاز نماز جماعت قرآنی که از مدینه آغاز کرده بودم؛ ختم شد. باز هم خدای را شکر کردم که این فرصت نصیب شد. البته همان‌طور که پیشتر گفتم، شروع به‌موقع براساس توصیه بچه‌ها در تهران بود. چقدر سبک شدم، باری دیگر از روی دوش‌هایم برداشته شد.

سبک‌بالِ سبک‌بال. آیات الهی چقدر زیباست. چقدر راحت بردهان آدم جاری می‌شوند.

در روزهای دوم یا سومِ حضور در مکه بود که روحانی کاروان توصیه کرد: شایسته است زائران در این سفر معنوی، قرآن تلاوت و آن را ختم کنند. البته دیر شده بود و شاید هیچ‌یک از کاروانیان که بعد از این توصیه و تذکر، تلاوت قرآن را آغاز کردند؛ موفّق به ختم آن، در مدت حضورشان در مکه نشدند.

چهارشنبه بیست و یکم مردادماه (سال ۱۳۷۷)،

ص: ۱۰۸

آخرین نمازهای جماعت را نیز رو به کعبه و در جوار آن به جا آوردم.

در حوالی ظهر باید اثاثیه را تحویل می‌دادیم تا با ماشین مخصوصِ بار، به جدّه ارسال شود و خودِ زائران غروب راهی جده شوند. نمی‌دانم، ماشاءاللّه باید گفت یا استغفراللّه! کاروان دانشجویی و این‌همه بار! بیش از ظرفیت یک ماشین بزرگ بار بود، بارهای اضافی را در اتوبوس‌های مسافربری در کنار زائران خانه خدا جای دادند.

بار ماشین به حدّی زیاد بود که در میان راه، چندین مرتبه دچار حادثه شده بود. با اینکه ساعت‌ها پیش از اتوبوس حرکت کرده بود، ساعتی بعد از مسافران به فرودگاه جدّه رسید! در میان راه، رانندگان اتوبوس‌های مسافربری ایستادند و به راننده ماشین باری یاری دادند. در روزهای آخر سفر، به طنز می‌گفتم: برخی از کاروانیان به‌جای آنکه اوقاتشان را در «حرمین» بگذرانند؛ بیشتر وقتشان را در «بین‌الحرمین» صرف کرده‌اند!

برخلاف شب ورود به مدینه، شب‌های خروج از مدینه و مکه با تجربه شده بودم و می‌دانستم که ساعات اعلامی کاروان‌سالار جهت حرکت، با احتساب یکی دو ساعت بدقولیِ مسافران انجام می‌شود، لذا آخرین نمازهای حرمین شریفین را از دست ندادم و تا آخرین لحظاتی که امکان حضور وجود داشت؛ از این فیض

ص: ۱۰۹

ببرخوردار شدم. گروه کاروانیانِ ثابت یا میهمانداران ایرانیِ ما در مدینه، بامحبّت‌تر از گروه مستقر در مکه بودند. یا با حال و هوای چنین سفرهایی بیشتر آشنایی داشتند. در مکه جلسه خدا حافظی در هتل، شور و حال جلسه خداحافظی در مدینه را نداشت. شاید هم هیچ‌یک از زائران حال و حوصله کافی نداشتند. در نهایتِ غم بودند، می‌دانستند که ساعتی دیگر باید این سرزمین الهی را ترک کنند و به دیار غربت بازگردند. هیچ امید دیگری باقی نمانده بود.

درطول پنجاه وپنج سال عمرم، درداخل وخارج، سفرهای زیادی داشتم؛ چه در زمان تجرّد که نیمِ کمترِ عمرم را تشکیل می‌دهد و چه بعد از ازدواج، چه با همسر و فرزندانم و چه بدون آنان. باید بگویم که هیچ‌یک از آن سفرها قابل مقایسه با این سفر نبودند. سرزمین‌های زیبای کشورمان، سرزمین‌های زیبای آسیا یا اروپا، به هیچ وجه زیبایی، شکوه و عظمت این سرزمین خشک و بیابانی را ندارند.

در سفرها افراد زیادی را دیده‌ام که برای خانه و خانواده‌شان بسیار دلتنگ می‌شوند و اصطلاحاً به آنان «منزل‌زده»، که نوعی بیماری تلّقی می‌شود، اطلاق می‌کنند. اما در این سفر، با اینکه بیشتر مسافران را جوانان تشکیل می‌دادند و شاید این نخستین سفر در زندگی آنان بود؛ آن هم سفری به خارج از کشور، ندیدم و

ص: ۱۱۰

نشنیدم که کسی، احساس و یا اظهار دلتنگی کند. معمول است که در پایان سفرها همه دلخوش از بازگشتند. اما در این سفر، همه مغموم و دل‌گرفته‌اند که این سرزمین را به‌سوی خانه و کاشانه خود ترک می‌کنند! در اتوبوس هم به اکثر قیافه‌ها که می‌نگریستی، اشک‌ها روان بود.

اشک‌های حسرت. اشک‌هایی ناشی از خسران. ای دل غافل، چه ساعت‌ها و چه روزها از دستمان رفتند و نتوانستیم ره‌توشه مناسبی، به دست آوریم و همراه خود به وطن بیاوریم.

خدایا! همه ساله این سفر را بر من و همه مشتاقان روزی کن!

*** با اینکه معادل سیصد دلاری که در تهران از ما گرفته بودند، در مدینه ریال سعودی دادند، ولی ظاهراً پول قابل توجهی نبود و بیشتر دانشجویان عزیز، وجوه دیگری نیز همراه آورده و خریدهای مفصلی کرده بودند.

می‌گفتند که بعضی حدود ده هزار دلار با خود از ایران آورده‌اند و معمولًا در بازارها به بررسی قیمت می‌پرداختند و با ارسال قیمت ها به وسیله دورنگار به تهران و دریافت سفارش خرید، کالاهای مورد نیاز را خریداری می‌کردند و در فرودگاه جده منتظر بودند که بار کدام همسفر کمتر از میزان قانونی است تا قسمتی از بارهای خود را به آن همسفر تحمیل کنند. با این حال، باز هم

ص: ۱۱۱

مقادیر معتنابهی اضافه پرداخت داشتند. در فرودگاه مهرآباد تهران هم بایـد مواظبت می‌کردنـد که بارهای امانی را پس بگیرند و با پرداخت حقوق گمرکیِ قابل توجهی، مهرآباد را ترک کردنـد و بودند مشتاقان زیادی که پس از اعلام اسامی برندگان قرعه‌کشی عمره دانشجویی، اشک حسرت ریختند و به شانس بد خویش نفرین کردند که امسال هم این فرصت از دست رفت!

*** در ماه‌های پس از بـازگشت، با دلیل و بی‌دلیل در کلاس‌های درس، از این سفر سخن می‌گویم و داغ دلم را خنک می‌کنم. می‌گویم ظاهراً این عمره‌های دانشجویی برای برخی از دانشجویان عقده‌گشایی می‌کند، آنان که به دلیل نامشخص بودن وضعیت خدمت سربازی نمی‌تواننـد به فستیوال‌های خریـد دبی بروند، به یُمن سفر حج و اجازه ویژه دانشگاهِ محلّ تحصیلشان و با کمک سازمان حج و زیارت و بـدون سپردن هیچ ودیعه‌ای، به راحتی خود را به فستیوال خریـد عربستان می‌رسانند. همانگونه که گفتم، اوقات خود را به‌جای گذراندن در حرمین، در بین‌الحرمین می‌گذرانند.

به آیه ۱۹۸ سوره مبارکه بقره در درس حقوق تجارت اشاره‌ای دارم؛ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ ...؛ (۱)

۱- بقره: ۱۹۸

ص: ۱۱۲

«باکی نیست که شما در هنگام حج کسب معاش کرده، از فضل خدا روزی طلبید ...» ولی روزی طلبیدن و نه تجارت کردن؛ آن هم با آن شرایط ویژه.

در هر حال صبح روز پنج‌شنبه، بیست و سوم مردادماه به تهران بازگشتیم، در فرودگاه مهرآباد خانواده‌ها با اشتیاق در انتظار ورود زائران بودند. بازار مصافحه و معانقه و دیده‌بوسی گرم بود. برخی از اعضای خانواده من هم در فرودگاه به استقبال آمده بودند و گروهی دیگر نیز در منزل منتظر بودند؛ یا بلافاصله پس از رسیدن ما به منزل آمدند.

دقایق زیادی تحمّل بیداری نکردم. اولین روزهای پنج‌شنبه و جمعه را پس از بازگشت، فقط برای خوردن غذا و خواندن نماز از رختخواب بیرون آمدم و در همان لحظات عزیزانم را دیدم. کسر خواب‌های انباشته، توان و مقاومتم را گرفته بود و خوشبختانه اطرافیانم، درکم می‌کردند. در طول سفر، گاهی در پاسخ جوانان عزیزی که به خودشان اجازه می‌دادند برایم دلسوزی کنند، می‌گفتم شاید این اولین و آخرین فرصت برای من باشد. شاید فرصت دیگری دست ندهد. شماها جوان هستید و قطعاً فرصت‌های زیادی نصیبتان خواهد شد. چقدر حسرت خوردم که چرا این فرصت در این سن و سال برایم دست داد. پیوسته به آنان می‌گفتم: خوشا به سعادتتان، از این فرصت‌ها خوب استفاده کنید، ره‌توشه‌ای

ص: ۱۱۳

با خود ببرید تا در سال‌های باقیمانده عمرتان از آن برخوردار شوید.

چه زیباست زیارت ائمه بقیع، حضور در کنار قبر پیامبر خاتم، حضور در مسجدالنبی، تشرف به مسجدالحرام، لمس حجرالأسود و ... در سنین جوانی!

آری، اگر با خدا گفت‌وگو کنیم، و اگر مشکل خود را با پیامبر و ائمه معصوم علیهم السلام در میان بگذاریم، پاسخ‌هایمان را خواهیم گرفت.

** چند نمونه در این باره:

* در این سفر؛ سفرِ عمره دانشجویی؛ بیماری را مثل خیلی چیزهای دیگر فراموش کرده بودم و این بیماری ناشناخته، از این بی‌توجهی استفاده کرده، قد برافراشته بود و در نیمه‌های سفر به اوج رسید. گاهی می‌خواست وجودی بنمایاند که کم‌تر فرصت می‌شد.

از دعاهایی که مکرر داشتم، درخواست شفابرای همه بیماران بود؛ از جمله شفای بیماریِ خودم؛ بیماری‌ای که توان بسیاری از کارها را در طول سالهای ابتلاء از من گرفته بود. در مکه به اوج رسید؛ در یکی دو نیمه شب، بیشتر از همیشه در این زمینه با خدا سخن گفتم. اشک و آهی ریختم و آه از سینه برکشیدم و شاید هم گله کردم. روز بعد، که در محضر استاد بودیم و از فیض گفتارش بهره‌مند می‌شدیم، او بی‌مقدمه و هیچ دلیلی و بدون هیچ ربطی به

ص: ۱۱۴

مجموعه کلام، حدیثی بیان کرد. با این مضـمون که: «فردی با آه و ناله و اشک فراوان، درخواستی از خداوند منان داشت، به حدی گریست و شیون و زاری کرد که فرشتگان را خُلق تنگ آمد، آنان در درگاه احدیت واسطه شدند و شفاعت کردند تا شاید خداوند رحمان و رحیم، به خواسته آن فرد، عنایت فرماید. تا زمینیان و آسمانیان از دست فریادها و فغان‌هایش وارهند. خداوند فرمود؛ «هنوز هم دوست دارم که صدای این مرد را بشنوم» یا چیزی به همین مضمون. پاسخ خود را از خداوند، از زبان آن بزرگوار شنیدم.

*** خاطره زیر مربوط می‌شود به یکی از دانشجویان دوره کارشناسی ارشد. او با زن و بچه و شغل و هزار گرفتاری که داشت، دعوت‌نامه‌اش از جانب حق تعالی ابلاغ شد و به سفر آمد. غمگین و کلافه بود. تا اینکه سرانجام روزی زبان گشود. از گذشته‌ها و وضعِ زندگی‌اش گفت. رفتارهای گذشته خود را همگون با این سفر نمی‌دانست و مستأصل بود. از خود می‌پرسید چرا من؟ آیا قبول می‌شود یا سعی بی‌حاصل است؟ و سؤالاتی در این زمینه.

به وسعت بی‌پایان مهربانی‌های ذات حق نویدش دادم. گفتم که خداوند ارحم‌الراحمین است. غفّار است. ستّار است. مقلّب‌القلوب است. محبت‌هایش را باور

ص: ۱۱۵

کن. همین که تو را از میان هزاران داوطلب برگزیده‌اند، بدان که دعوت حق است؛ لبّیک بگو. برگذشته‌ات خط بطلان بکش، خداوند تو را بخشیده است و ... در این باب هرچه خداوند یاری‌ام کرد بر لب آوردم. تا حدودی سبک شد. در یکی از روزها از او پرسیدم که چرا در هیچ‌یک از جلسات فلسفه احکام تو را نمی‌بینم؟ و یادآور شدم که جلسات روحانی زیبایی است. همان‌روز عصر آمد. باز هم در میان کلمات استاد کلامی بود دلالت بر گفتار من. در جلسه با فاصله نشسته بودیم. با زبان نگاه سؤال کردم که آیا جواب خود از خدای را که بر زبان استاد جاری شد؛ شنیدی؟ که با همان زبان اشارت پاسخ داد؛ آری، شنیدم.

در پایان جلسه او را بسیار منقلب دیدم. پاسخ از خدا گرفته بود. روزهای باقیمانده با آرامش عبادت می‌کرد.

*** گفتم که با خدا و پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام سخن بگویید و در واقع گفت‌وگو کنید که پاسخ خواهید شنید.

در آخرین شبِ حضور در مدینه، در کنار دیوار بقیع نشسته بودم و روی سخنم با حسن‌بن علی علیهما السلام، فرزند فاطمه بود. گله از فاطمه علیها السلام بود. انتظار داشتم که در خانه‌اش به دیدارم بیایند. فاطمه و علی با فرزندانشان، همان‌گونه که گاهی در خانه خودم آنان را زیارت کرده بودم. انتظار

ص: ۱۱۶

زیادی بود؛ ولی زاییده از محبت‌هایشان بود. گفتم که بیشترین نمازها را در ایام حضور در مدینه در خانه علی و فاطمه به‌جای آوردم. می گفتم و می گریستم، می گفتم که اگر به کربلا- و نجف هم گذری داشته باشم همین گلایه را از پدر بزرگوار و برادر شهیدت خواهم داشت. قسمت اعظم آن شب به همین حال گذشت. در آن شب، برخلاف شب‌های پیشین، کم‌تر به گنبد خضرا نگریستم و کم‌تر به آن سبزتر از همه سبزی‌های عالم نگاه کردم. لحظات فتح سحرگاهی نزدیک شد. در مقابل شرطه‌ها، صف‌آرایی کردیم، میلیمتر میلیمتر جلو می‌رفتیم و آنان عقب‌نشینی می کردند. در ایده‌آل‌ترین مواضع نسبت به سحرهای قبل قرار گرفتم. آن روز می‌توانستم نخستین فاتحی باشم که از باب جبرئیل عبور می کند ودر محراب پیغمبر خاتم در اولین مسجد مسلمین، آخرین نمازهای شبِ حضور در مدینه را بخوانم. صدای ملکوتی اذان برخاست. باب جبرئیل با آن حالت الهی شروع به باز شدن کرد. اولین کسی بودم که پای به درون حرم نهادم. ناگهان کودکی که نمی‌دانم از کجا پیدا شد؛ در برابرم ظاهر شد. باید خودم را کنترل می کردم که کودک صدمه نبیند. کنترل کردن همان و زمین خوردن همان. بابلندای قد بر روی فرش کف حرم افتادم و حرکت ادامه پیدا کرد تا محکم به سکوی پشت حرم پیامبر خوردم و خون از چند جای دست و پایم بیرون زد. برای تطهیر از حرم بیرون آمدم و تا آماده شدم و

ص: ۱۱۷

بازگشتم، همه جایگاه‌های ویژه توسط سایر مشتاقان پر شده بود. شرمنده از آن همه گلایه دیشب شدم. قطعاً روح پرفتوح دخت پیامبر را آزرده بودم و امروز صبح، این تنبیهی بود توسط پدر، که اصرار بیش از حد چرا؟!

*** به کشور بازگشتم، چند روزی هم به دید و بازدیدها سپری شد. به عنوان ایفای وظیفه، به‌عنوان تشکّر از مسؤولان دانشگاه محلّ خدمتم و مسؤولان سازمان حج و زیارت و کاروان‌سالاران ایرانیِ ساکن در هتل «هایت پلازا» ی مکه و هتل «دلّه» در مدینه و مسؤول محترم کاروان شماره ۱۷۵۱۳ و سایر عزیزانی که با همت آنان این سفر شکل گرفت و پایان یافت؛ نامه‌ای ابتدا به دانشگاه محلّ خدمتم نوشتم و سپس نامه‌ای کم و بیش مشابه به سازمان حج و زیارت که هم تشکّر بود و هم پیشنهادی داشت.

به‌عنوان آخرین مباحث دراین مجموعه، پیشنهادهای مذکور را به مسؤولان برگزاری «همایش عمره دانشجویی» یعنی مسؤولان دفتر مقام معظم رهبری در دانشگاه تهران نیز تقدیم کردم. پیشنهاد مذکور بر اساس تجارب حاصل از عمره دانشجویی تابستان ۱۳۷۷ است و کمبودهایی که دیدم و بهبود شیوه انتخاب داوطلبان:

- در بهار هر سال، ثبت نام اولیّه برای عمره دانشجوییِ سال بعد و نه همان سال، صورت گیرد. در اولین سالِ شروعِ طرح، باید این ثبت نام را برای دو سال انجام داد. گروهی

ص: ۱۱۸

برای تابستان همان سال و گروهی برای تابستان سال بعد و این شروع برنامه خواهد بود.

- از اول تابستان؛ مثلًا تابستان امسال، همه هفته کلاس‌های فلسفه اعمال و احکام در دانشکده‌ها یا دانشگاه‌های محلّ تحصیل برگزار شود. دانشجویان عاشق و مشتاق، حتماً در این کلاس‌ها حضور خواهند یافت. در این کلاس‌ها آموزش قرائت قرآن هم برای آنان‌که لازم دارند، ارائه شود. در این کلاس‌ها و طی یک سال قرائت نمازهای آنان که لازم دارند؛ اصلاح شود. نوارهای قرائت قرآن صحیح در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

- دانشجویانی که توان پرداخت یک‌جای هزینه را ندارند؛ در طی این یک‌سال هزینه‌ها را فراهم و تأمین می‌کنند.

- ادعیه لازم فراگرفته می‌شود.

- اعمال واجب و اعمال مستحب یادآوری می‌گردد و در واقع یک‌سال فرصت است تا شناخت لازم نسبت به انتخاب نهایی فراهم گردد.

- فرصت‌طلب‌ها، فرصت حضور در این جلساتِ مرتب را ندارند. کسب درآمدها در همین کشور هم فرصت حضور در این جلسات را فراهم نخواهد کرد.

- در شروع تابستان سال بعد، بهترین‌ها، شایسته‌ترین‌ها، عاشق‌ترین‌ها، دلسوخته‌ترین‌ها، و ...

انتخاب می‌شوند. این گروه نمایندگان قشر تحصیل‌کرده

ص: ۱۱۹

کشورند. باید از هر نظر شاخص باشند.

- وقتی زنـان ایرانی را می‌بینی که در هر نیمه شبی گروهی از آنـان بـا کاروان‌هـا از راه می‌رسـند و در گرداگرد خـانه خـدا، بـا آن سراپـای سـفید و تمیز و مرتبشان، همچون فرشـتگان الهی به طواف می‌پردازنـد و تبارک‌اللّه احسن‌الخالقین را در نظر بیننـده مجسـم می‌سازنـد و در فردای آن، در بازارها یا در کوچه‌های مـدینه با چادر مشـکی و مقنعه، حضور می‌یابند و ... و باز می‌بینی که در این سرزمین امن الهی، از زیر چـادر مشـکی و مقنعه بـاز هم نیمی از موهایشان بیرون است، و وقتی تـذکّری پـدرانه می‌دهی باز هم چند دقیقه بعـد مجبور می‌شوی تذکرت را تکرار کنی که: دختر دانشـجویم! تو اگر به فکر خود و عاقبتت نیستی به فکر کشورت باش. تو سَمبـل و نمـاد ایران هستی و بـا این لبـاس، از دور داد می‌زنی که یک دختر مسـلمان از کشور ایرانی، لا اقل به فکر کشورت باش و آبروی میهنت را حفظ کن.

آیـا به این فکر نمی‌افتی که بایـد انتخاب اصـلح صورت می‌گرفت و کفایت نمی‌کنـد که مسؤولیت اینان به مـدیر کاروان و یا معاون وی سپرده شود؟

آیـا از خـود نمی‌پرسـی که کارمنـدان و اعضـای هیـأت علمی دانشـگاه، که در کـاروان عمره دانشـجویی حضور دارنـد، چرا بـدون مسؤولیت آمده‌اند و چرا با بودن آنان، مسؤولیت این همه پسر و دختر دانشجوی کشور، فقط به

ص: ۱۲۰

کاروان‌سالار سپرده شده است؟

نمی‌شود انکـار کرد که این برنـامه- که چهارمین سال پیاپی را پشت‌سـر می‌گـذارد- یکی از بهترین تصـمیمات اخـذ شـده در مورد دانشـجویان است و نمی‌توان منکر شـد که حـج زمینه‌ساز و تقویت‌کننـده عبادات در جوانان است، حتی برای آنان‌که بدون عشق به این سفر آمده‌اند.

گرچه کسـی دست‌خـالی از این سـفر بـاز نمی‌گردد، ولی وقتی می‌توان از یکسال پیش در ایران زمینه‌ها را فراهم کرد و در طی این یک‌سال به تقویت آن پرداخت، تا حضور در مکه و مـدینه تثبیت‌کننـده باشـد، بهتر نیست به این طریق عمل شود و صد البته که این تثبیت به استمرار نیاز دارد؛ یعنی پس از بازگشت از سفر نیز باید ترتیبی اتخاذ شود که کاروانیان هر یک‌ماه یک بار دور هم باشند.

همچون دوسـتان ما و اعضای جلسه فلسفه احکام در مدینه و مکه، که جلسات خود را همچنان ادامه داده و هر ماه یک بار، تا همین زمـان که این سـطور را می‌نـویسم؛ گرد هم جمـع می‌شویم و در هرجلسه که فرصت حضور می‌یـابم، بچه‌هـا را در آغوش می‌کشم. آنان را می‌بوسم و می‌بویم، به آن‌ها می‌گویم که بوی خوش مـدینه و مکه را دارند. وقتی در کنار آن‌ها به اذان مغرب و عشا گوش می‌دهم، به یاد اذان‌های مغرب و عشای مدینه و مکه اشک بر گونه‌هایم جاری می‌شود. وقتی با

ص: ۱۲۱

یکدیگر نماز جماعت مغرب و عشا را می‌خوانیم، از خود بی‌خود می‌شویم، گویی در مدینه یا مکه به نماز ایستاده‌ایم.

آری، تثبیت یادگیری استمرار می‌خواهد.

- نکته‌ای دیگر که در نامه‌های پیشگفته ننوشته‌ام و ضرورت بازگو کردن دارد، وجوه دریافتی برای عمره دانشجویی است.

در مکه و مدینه، با همکاران دانشگاهی و دانشجویان سایر دانشگاه‌های کشور برخورد داشتیم و آشنایان زیادی هم در میان آنان بودند که گپی می‌زدیم. چون شنیده بودم که نرخ‌ها تفاوت دارد، لذا برای اطمینان از این مطلب، از گروه‌های مختلفی که در تابستان ۱۳۷۷ در عمره دانشجویی شرکت کرده بودند و حدّ فاصل ششم تا بیست و دوم مردادماه، آنان را در مدینه و مکه زیارت کردم، در مورد هزینه پرداختیِ بابت سفر سؤال کردم. از ۱۹۰ تا ۲۴۰ هزار تومان پرداخت کرده بودند. باید اذعان داشت که در مکه و مدینه از بهترین هتل‌های موجود، چند هتل را سازمان حج و زیارت اجاره کرده بود که خود افتخاری بود و مایه تشکّر، ولی تفاوت هتل‌ها با یکدیگر قابل درک نبود تا بشود این تفاوت‌ها را عامل تفاوت مبالغ پرداختی توسط اعضای کاروان‌ها به‌حساب آورد. شاید بهتر آن باشد که از همه دانشجویان به یک اندازه دریافت شود.

ص: ۱۲۲

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی است به صد دفتر نشاید گفت وصف‌الحال مشتاقی

با این همه، دفتر زیارت معشوق و معبود هرگز تمامی ندارد.

سخت است ولی مطلب را به پایان می‌رسانم. در این آرزو که همه‌ساله این شانس نصیبم گردد که اعمال را با آگاهی و خلوص بیشتر به انجام رسانم. از همگیِ مسؤولان سپاس و تشکر دارم.

ص: ۱۲۳

هجرت از خود به خدا

قبل از سفر

در لحظه‌های ناب زندگی که سراسر وجودت مست طراوت و جوانی است، فرصتی طلایی عزم تو را برای سفری بزرگ جزم می‌کند. بانگ «الرحیل» در گوش جانت می‌پیچد و شور و شوق دیدار اعماق وجودت را تا فراسوی عالم قدسیان بالا می‌برد. ندایی آسمانی تو را به سوی خویش فرا می‌خواند: ای بازخوانده حضرت دوست وعده دیدار نزدیک است.

حال که قصد سفر داری باید زاد و توشه خود را آماده کنی. خود را از هر چه تو را سست می‌کند، در دلت بذر تردید می‌افشاند و هر چه تو را از خدا باز می‌دارد پاک کن.

ای که با خدا پیمان بسته‌ای پرستنده او باشی. تعلّقات و پلیدی‌ها را دور بریز. از قصرهای قدرت، گنجینه‌های ثروت و معبدهای ضرار و ذلّت بگریز. از من بودن و به فکر خود بودن و به خود بالیدن فرار کن.

آغاز سفر

حج، یعنی هجرت از خود به خدا و کوچیدن از دنیایی

ص: ۱۲۴

که رنگ و بوی تعلّق دارد. باید حساب خویش را با خلق خدا پاک کنی؛ چرا که تجاوزگران به حقوق خلق راهی به بارگاه دوست نمی‌یابند، همه را به خدا می‌سپاری و آنان تو را با اشک و حسرت بدرقه می‌کنند. از قلمرو سلاطین امیال و آرزوها عبور می‌کنی و به سرزمین ملائک قدم می‌گذاری، می‌روی تا خود را برای حضور آماده سازی.

مدینه

در ابتدای سفر وارد شهر مدینه می‌شوی، مگر می‌شود قصد حج کنی و مدینه را زیارت نکنی. مکّه شهر عظمت و مدینه شهر غربت. مکّه شهر خدا و مدینه شهر پیامبر، نام مدینه با اسلام گره خورده، زمانی از این شهر نور هدایت و وحی، نور ایمان و آزادی و عدالت به سرتاسر دنیا تابید و یثرب به مدینهٔ النبی تغییر نام داد. گلدسته‌های سفید و نورانی و گنبد خضرا در دلت نورافشانی می‌کند، اینجا مدینه است. شهر پیامبر، شهری که جای جایش بوی بهشت می‌دهد. مدینه شهر خاطره‌های تلخ و شیرین، مدینه شهر عجیبی است و شاید تا قیام قیامت غریب! مدینه روزی سرمست از شادی و غرور، مقدم رسول خدا را از مسجد قبا تا مسجدالنبی جشن گرفته و روزی دیگر با ناله عزیزش در میان در و دیوار لرزیده است. با شتاب از کوچه‌هایش عبور مکن. بگذار دلت با عطر مدینه زنده شود و روحت در آسمان پر شکوهش به پرواز در آید.

ص: ۱۲۵

زیارت حرم پیامبر صلی الله علیه و آله

کلید رابطه سلام است پس با سلام به ساحت مقدّس شریف‌ترین انسان روی زمین و مقرّب درگاه ربوبی نزدیک می‌شوی؛ چرا که آسمان و زمین خلق نشده مگر به خاطر عزّ و جلال او. «لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الأفْلاکَ».

سلام بر تو ای سیّد المرسلین، ای دریای جوشان رحمت خدا و ای باران کرامت او بر بندگانش.

سلام بر تو ای چکیده تمام خوبی‌ها. سلام بر تو و دودمانت.

زیارت حضرت زهرا علیها السلام

آنان که به مدینه می‌آیند گمشده دارند و تو نیز از آنانی. کنار مزار رسول خدا صلی الله علیه و آله میان منبر و محراب تکّه‌ای از بهشت است. همان جا اشکی بریز. ناله‌ای سر ده و دست به دعا بردار. همان جا به یاد حدیث شریف کسا می‌افتی و با چه لذّتی آن را می‌خوانی، لذتی از تقرّب آمیخته با اندوه، صدای حزن‌انگیز زهرا علیها السلام را از میان در و دیوار می‌شنوی، قلبت در زمزمه غربت علی علیه السلام فرو می‌ریزد. گویی ندای «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاه ...» در هجمه نابخردی مردم گمراه مدفون گردیده است. کجایند آن دنیاپرستان بزدل که غروب خورشید را نظاره کردند و عزّت و شرف ثقلین را در پرده‌ای از خدعه و نیرنگ پنهان نمودند.

ص: ۱۲۶

مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله

در گوشه گوشه مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله با تاریخ همسفر می‌شوی، می‌بینی و در اعماق خاطراتش فرو می‌روی. باب جبرئیل همان جایی که محلّ ملاقات رسول خدا صلی الله علیه و آله با امین وحی بوده است. اینجا همان درِ خانه زهرا علیها السلام نیز بوده است که سید المرسلین در مقابل آن می‌فرمود:

«السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ أَهْلَ الْبَیْتِ إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حارَبْتُمْ وَ سِلْمٌ لِمَنْ سالَمْتُمْ». (۱)

باب الرحمه نمودار رحمت الهی، باب النبی مکان ورود آن حضرت به مسجد و همین طور باب النساء، دری که مخصوص ورود بانوان به مسجد بوده است.

مسجدالنبی با ستون‌های مرمری و پایه‌های زرّین، دلت را به خاطرات پر شور رسالت سمت و سو می‌بخشد.

ستون توبه، جایی که ابو لبابه خود را به آن بست، چه جایی بهتر از آن برای ریختن قطره اشکی از قصور و خجالت‌ها و ندامت‌ها و بخشش خواستن از ذات اقدس ربوبی.

ستون حرس، جایی که بی‌گمان علی علیه السلام، استوارترین ستون اسلام، به نگاهبانی از پیامبرخدا صلی الله علیه و آله می‌ایستاد.

ستون وفود، جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن می‌نشست و با

۱- بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۲۱۳ باب ۵، آیهٔ التطهیر ...

ص: ۱۲۷

سران قبایل دیدار می کرد و رسالتش را بر ایشان عرضه می‌داشت.

ستون سریر، جایی که عبد صالح خدا بر تختی از شاخه‌های درخت خرما به عبادت و اعتکاف می‌پرداخت.

ستون مهاجرین ستونی که بندگان مخلص خدا از شهر و دیار خود کوچیدند و در کنار آن به نماز ایستادند.

قبرستان بقیع

پس به بقیع می‌رسی. قلب زمین و همه بهشت. وادی مقدس برای تمام عارفان و عاشقان. بقیع مدفن چهار امام- امام حسن مجتبی، امام سجّاد، امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام- است. و تنها نشانی که بر خاک می‌بینی سنگی است سیاه و محزون. امام حسن مجتبی علیه السلام غریب مظلوم و مسموم مدینه، سرور جوانان بهشت، بازوی توانای پدر در جنگ صفّین و نهروان، امام سجّاد علیه السلام تنی تب‌دار و سینه‌ای پر از داغ، تصویر او را به یاد می‌آوری که به مدینه آمده و داغ همه گل‌های پرپر شده را در سینه دارد، سخن او آتش و گدازه‌های دلش را با اشک و آه همراهی می کند. امام باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام دو پیشوا و ناشر دین، قلبت را می‌شکند که در هر گوشه دنیا به پاس خدمات هر هنرور و دانشمندی پس از مرگ، مزارش را حرمت می‌دهند امّا تو اینجا حتّی قدمی نمی‌توانی به مزار غریب و بی‌سایبانشان نزدیک شوی. هنوز می‌توانی ناله‌های شبانه

ص: ۱۲۸

علی علیه السلام را بشنوی. هنوز هم می‌توانی با امّ‌البنین مادر سقّای کربلا- هم ناله‌شوی. زیرا اینجا مهدی (عجّل‌اللّه تعالی فرجه) است و تو بی‌پیرایه و عاشقانه بر مظلومیت عترت رسول خدا می گریی.

وداع با مدینه

کاروان آهنگ رفتن دارد. باید با مدینه وداع کنی. با همه آنانی که دوستشان داری و برایشان اشک ریختی.

ای شهر غربت و مظلومیت، ای زمین پر عطر پیامبر.

ای بقیع بی‌سقف و خاموش و تاریک و ای گنبد خضرا، خدا حافظ. وداع با مدینه مگر توصیفی غیر از اشک دارد؟

دیشب من از فراقش بسیار گریه کردم خاموش با نگاهی تب دار گریه کردم

اول بهانه کردم داغ جدایی‌اش را وانگه به یاد رویش صد بار گریه کردم

گاهی هزار واژه از اشک می‌تراود زان روی در سکوتی غمبار گریه کردم

حضور در میقات (مسجد شجره)

به ذوالحُلَیفه خوش آمدی. اکنون لحظه حضور در میقات است. میقات آغاز حضور است. همه تعلّقات را باید در اینجا بگذاری. اینجا یکی از دروازه‌های ورود به حریم احرام است. با غسل جانت را تطهیر کن. هر آنچه را

ص: ۱۲۹

که دل بسته‌ای واگذار. خسی شو که به میقات آمده‌ای نه کسی باش که به میعاد آمده‌ای. وجودی شو که عدم خویش را احساس می‌کند. هر چه لباس را که مظهر امیال نفسانی است دور بریز. لباس گناه را بیرون آور و جامه طاعت و بندگی بپوش و بخوان:

«لَبَّیْک، اللَّهُمَّ لَبَّیْک، لَبَّیْکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک، إِنَّ الْحَمْدَ وَ النِعْمَهَ لَکَ وَ الْمُلْک، لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک».

خدایا! شنیدم دعوتت را و اکنون تو را چنین پاسخ می‌گویم. لبّیک یعنی به خداوند پاسخ مثبت دادن و دربرابر او تسلیم شدن. ببین چه می‌گویی و با که همکلامی. حال بیندیش از کدام دسته‌ای؟ آیا به حقیقت، زبانت را تنها به طاعت خداوند گشوده‌ای و از همه گناهان فروبسته‌ای که اگر چنین نباشد ندا خواهد آمد «لا لَبَّیکَ وَ لا سَعْدَیک».

اینک مُحرِمی، باید محرّمات احرام را رعایت کنی تا مَحْرمِ حرم یار شوی. برای رسیدن به حرم الهی باید از هر آنچه مایه تفرقه و بدگمانی است بپرهیزی.

با همسفرانت بد زبانی، مشاجره و جدال نکنی. به هیچ کس دستور ندهی و به جز ادب با دیگران سخن نگویی.

در حرم درخت یا بوته‌ای برنکنی؛ چرا که هر که عاشق خداست آثار صنع باری تعالی را از میان نمی‌برد.

در آینه نگاه نکن تا چشمت به خودت افتد و به خود فکر کنی؛ زیرا من بودن را در میقات میراندی تا دوباره زنده شوی.

سر نمی‌پوشانی و زیر سایه نمی‌روی، به یاد روز

ص: ۱۳۰

بزرگِ محشر که سایبانی به جز رحمت الهی وجود ندارد.

ازحمل سلاح دوری کن که حرم یار، محلّ سلام و آرامش است.

از اذیت و آزار جانوران و خاراندن و زخم کردن بدن خویش خودداری کن.

از عطر دنیوی دوری کن تا عطر الهی را استشمام کنی.

برای فراموش کردن خود از تجمّل و زینت و زیور دوری کن و خود را به زیب تقوا و ایمان بیارای.

مکّه

جادّه‌های انتظار را در می‌نوردی، شیفته و عاشق، لبّیک می گویی. هر قدم شیفته‌تر و هر نفس هراسان‌تر. وزن حضور او را لحظه به لحظه سنگین‌تر حس می کنی. صدای قلبت را می‌شنوی و احساس می کنی که لبریز می‌شوی. در خودت نمی گنجی. از این مرز می گذری، حال در حرمی، ناگهان صدای پر شور لبّیک خاموش می‌شود؛ یعنی که رسیدی. سکوتی در حضور، در حرم خدا، سکوت، اندیشه و عشق.

به مکّه می‌رسی، شهری در میان کوه‌های تفتیده. طنین توحید در گوش جانت می‌پیچد. سرزمینی پر از عجایب.

تکّه‌ای از آسمان بر روی زمین.

و اینجا مسجد الحرام است؛ حالا در آستانه مسجدالحرامی و در برابر کعبه ایستاده‌ای. اینجا کجاست؟

ص: ۱۳۱

به کجا آمده‌ای؟ قصرها و معابد با شکوه را دیده‌ای. زیب و زیور را لمس کرده‌ای امّا اینجا به کدام جاذبه آمده‌ای؟

کعبه خانه خداست، بیت عتیق، محور وجود، نشان توحید و مهد آزادی، امروز تو به سراغ او آمده‌ای. ناگهان احساست کعبه را رها می کند و در فضا پرمی گشاید. ابدیت را حس می کنی، آنچه که هرگز در دنیای پر هیاهو نمی‌توانی به دست آوری. إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَكَّةَ مُبَارَكاً وَهُدىً لِلْعَالَمِينَ.(۱)

کعبه تو را به یاد تنها مولود خود می‌اندازد. علی علیه السلام فرزند کعبه، میزان قیامت و عصاره خلوص و بندگی.

کعبه محلّ سکون و داخل شدن نیست که عالمی برگرد آن طواف می کنند و تو نیز باید به این رود عظیم بپیوندی، و بروی تا به دریا برسی. تو در حقیقت پیرامون عرش خدا در حرکتی وزمینی که بر آن ایستاده‌ای تکّه‌ای از آسمان ربوبی است. هنگامی که از طواف خارج می‌شوی، خود را ذرّه‌ای در عالم وجود می‌یابی. عظمت توحید سرت را به بند بندگی می‌آورد و پیشانیت را به خاک عبودیت می‌ساید.

مقام ابراهیم

بعد از طواف باید نماز بخوانی. در این مکان پا بر جای پای ابراهیم می‌نهی؛ ابراهیم بت شکن، نمرود شکن،

۱- آل‌عمران: ۹۶

ص: ۱۳۲

معمار خانه آزادی. این نماز، نماز بندگی و آزادگی از قید شیاطین و امیال نفسانی است. ندایی به تو نهیب می‌زند که مانند ابراهیم آزاد باش و ابراهیم‌وار زندگی کن.

سعی صفا و مروه

بعداز نماز طواف، آهنگِ سعی می‌کنی. از بلندای صفا سرازیر می‌شوی و تا پای کوه مروه می‌روی. هفت شوط، به تعداد شوط های طواف، امّانه دایره‌وار بلکه بر خطّی مستقیم. ای تکیه کرده بر عشق، سعی کن. امّا نه بیهوده و عبث؛ إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ. (۱)

سعی و سراب حکایت همیشگی زندگی است و تو اکنون در سعی خویش باید بکوشی و نایستی. نا امیدی را دور بریز. زمان عمر تو، در حرکتی شتابان، مسافر دیاری غریب است. بکوش، هروله کن تا فردا شرمنده نباشی.

تقصیر

در پایان هفتمین شوط سعی، تقصیر کن. جامه زندگی بپوش. آزاد شو و از مروه سعی را ترک کن. آنچه را که باید از خود دور کنی در پای کوه مروه دور بریز، علقه‌ها را بِکن.

۱- بقره: ۱۵۸

ص: ۱۳۳

طواف نساء و نماز آن

بعد از سعی، بار دیگر به طواف و نماز آن می‌پردازی و پس از طواف نسا و نماز آن، در پشت مقام ابراهیم عمره تو پایان می‌پذیرد.

عرفات

در سرزمین بزرگ منا و عرفات برای دیدار آمده‌ای، نه برای وقوف، امّا هر قدمت اندیشه است و زمزمه.

عرفات سرزمین عشق و نور است. عرفات یعنی عارف شدن به ذات اقدس الهی، خود را شناختن و به خدا رسیدن. عرفات سرزمین آموختن و دانستن است. زمانی که از جبل الرحمه بالاـ می‌روی، لحظه به لحظه به خدا نزدیک می‌شوی، صدایی را می‌شنوی «ادْعونی أسْتَجِبْ لَکُمْ». (۱)

در عرفات باسیّدالشهدا علیه السلام هم‌آوا می‌شوی. گوشه‌ای از بهشت که به نقطه‌ای از آسمان متّصل می‌شود. در بلندای جبل‌الرحمه ناله درمانده‌ای از دست خویش با حسرتی پراندوه در می‌آمیزد. دریغ از لحظاتی که آمدند و رفتند. پاهایی که در مسیر حقّ لرزیدند، گوش‌هایی که فرمان حقّ را نشنیدند و قلبی که از شدّت معصیت سیاه گردیده، افسوس و صد افسوس از لحظاتی که باطل گذشتند و اینک طوفانی از غم و اندوه در فضای جانت برمی‌خیزد و برای رهایی از این

۱- غافر: ۶

ص: ۱۳۴

رنج جانکاه رو به خدا می‌نشینی؛ خدایا! ضمیرم را روشن گردان و نفس آلوده‌ام را از ناپاکی منزّه ساز.

مشعر

اینجا مشعرالحرام است، محلّ شعور. حاجیان سفید پوش در مشعر سنگ‌ریزه جمع کرده، خود را مسلّح می‌کنند تا به نبرد با شیطان برخیزند. حاجی در مشعر درس مسلمانی، ایمان و شهادت را تمرین می‌کند. ای عارف مسلّح، جامه مرگ بپوش و با خدا خلوت کن. اوّل مبارزه با درون و سپس نبرد با بیرون. اول طاغوت باطن و سپس طاغوت ظاهر. اوّل جهاد اکبر و سپس جهاد اصغر.

منا

منا، یعنی آخرین مرحله از سلوک الی اللّه، در میقات احرام، در عرفات معرفت و شناخت، در مشعر شعور و ادراک، و اینک در منا ایثار. ای ابراهیم، قبل از آنکه اسماعیل را به قربانگاه ببری باید دشمن پلید خود را دور کنی. او قسم خورده تو را بفریبد. امّا تو باید طردش کنی.

شیطان ها صف کشیده‌اند حتّی در منا. خشم، شهوت، ثروت، قدرت، تندیس شیطان را رمی کن. هفت سنگریزه به مصداق عبور از هفت مرحله نفسانی انسان، نه یک بار و نه دو بار. هر بار که سنگ می‌زند استوارتر و محکم‌تر و ابراهیم پیروز از این امتحان.

ص: ۱۳۵

قربانگاه

پس از رمی جمرات به آخرین مرتبه از ایثار می‌رسی.

گذشتن از جان. قربانی؛ یعنی در مقام آخرین امتحان الهی قرار گرفتن. یعنی جان را در طبق اخلاص نهادن. هدیه بنده به خدا. هستی خود را تقدیم درگاهش نمودن. برای دقایقی به یاد لحظه‌های پرشکوه دفاع مقدس می‌افتی.

جوانانی که عاشق خدا در قربانگاه جبهه، جان خویش را در طبق اخلاص، تقدیم محرم حریم یار نمودند که سلام خدا بر تمام شهیدان.

طواف وداع

این واپسین دیدار است و تو شوریده و شیدا. برای آخرین بار پا به مسجدالحرام می گذاری. برای آخرین بار از این خوان، نعمت برمی گیری و جام وجودت را از زمزم عشق لبریز می کنی. خدا حافظ ای کعبه. ای صفا، مروه، میقات، زمزم و مشعر. شما را با همه شکوه و عظمتتان وداع می کنم. ای حریم امن خدا چه سخت است دل بریدن.

اکنون قافله، زنگ بازگشت به وطن را می‌زند و تو رسته و آزادی. هم‌پیمان با ابدیت مطلق باز می گردی. با تولّدی دوباره؛ سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ* وَسَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ* وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ. (۱)

۱- صافات: ۱۸۲- ۱۸۰

ص: ۱۳۶

خدایا! این سفر را آخرین سفرم قرار مده. خداوندا! لطف و عنایت تو، گنجینه بزرگ عشق و بندگی را شامل حال من نمود و من با قلبی مالامال از محبّت تو به وطن باز می‌گردم.

بارالها! کاستی‌هایم را ببخش. در آخرین لحظات سخت و غمناک جدایی با تمام وجود تو را سپاس می‌گویم و از الطاف بی‌شمار تو قدردانی می‌کنم.

ص: ۱۳۷

می محبت از باده ساقی

مقداد نمکی

امشب از باده ساقی می محبّت نوشیدم. باده، کعبه معشوق بود و ساقی خدای کعبه و می آب بارانی که از ناودان طلای خانه جاری شد و سر و روی این بی‌آبرو را آبرو داد.

اززمانی که وارد مکه شده، آن همه شکوه و عظمت را دیدم، بهت زده و حیران و سر در گمم. خدایا! سه روز است که من آمده‌ام ولی هنوز نه سنگ سیاهی بوسیده‌ام، نه رکن یمانی و نه پرده‌ای، مات و سرگردان که به کجا آمده‌ام و برای چه؟ بدتر از همه این که چشمه چشمم از اشک خشک مانده، چشمی که باید بر آتش گناهان ببارد، خدای من!

ما به این در، نه پیِ حشمت و جاه آمده‌ایم از بدِ حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

هر دور که پیرامون حریمت گشتم، گویی دوباره به جای اول برگشتم، بی‌آنکه چیزی حاصل شود. از آب زمزم نوشیدم، سیراب نشدم. به صفا رفتم حتی

ص: ۱۳۸

سراب را هم ندیدم، پس چه کنم؟ اشک هم که نمی‌بارد تا صافی مزرعه دل به وجود آید. خداوندا! مرحمتی بنما.

امشب از بسکه به خود نالیدم آسمان هم از ناله خشک و سرد من به ناله درآمد. چه ناله‌ای! امّا دل من دل شیر شده بود و از هیچ نمی‌ترسید، حتی از غرش آسمان.

قطراتی از آب به گونه‌هایم نشست، شک کردم چه عجب! خطاب به چشمم که: هان! تو می‌باری یا آسمان. پس از مدتی در آن مطاف که انسان بسیار شک می‌کند، از شک به درآمده دیدم که نه، از چشم خیری نمی‌رسد مگر این‌که آسمان ببارد و اتفاقاً چنین هم شد.

از قدیم و ندیم از حجر اسماعیل و ناودان طلای آویزان بر بالای خانه کعبه و آب باران ناودان طلا بسیار شنیده بودم.

تا حجر زیاد فاصله داشت و باران امید هم از آسمان باریدن گرفت. لنگان لنگان تا پشت دیوار حجر به راه افتادم با این زمزمه:

آبرو می‌رود ای ابرِ خطا پوش ببار که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ام

در این حال بود که بانگ فریاد تکبیر طائفان کعبه آمال همراه با نگاه عمیقشان به آسمان بالا رفت. خود را به سرعت به پشت حجر رساندم. خدایا! حجر خالی از

ص: ۱۳۹

زائران، و شرطه‌ها ایستاده بر در آن، تا کسی وارد نشود. و همه با نگاه حسرت به ناودان طلا می‌نگرند، در آرزوی نوشیدن جرعه‌ای از میِ محبتِ ساقی.

باران شدّت گرفت، احساس کردم که دیگر از تمام وجودم اشک می‌بارد و نه فقط از چشمم. خدایا! برای رسیدن به جرعه‌ای از می محبت تو، چه لازم است؟ توفیق عبادت، بندگی و ...؟

نمی‌دانم آن قدر می‌دانم که هر چه هست کوشش می‌خواهد و سعی، همچنان که آب زمزم با سعی تا به امروز می‌جوشد ولی در آنجا کوشش هم به تنهایی کارساز نبود:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

شرطه‌ها برای ورود زائران سخت‌گیری می‌کنند، ناگهان از ناودان کعبه عشق می محبت جاری شد و سرمستان حریم کعبه بی‌سر و پا گشتند. بی‌آنکه توجهی به شرطه‌ها بنمایند، به داخل حجر ریختند و من هنوز پشت دیوار و در فکر این‌که چه کنم؟! پس دانستم سرمست شدن عروج می‌خواهد و صعود و هیکل بی‌رمقم را به بالای دیوار حجر کشانده، به اصطلاحِ خودم عروج کردم، باز هم به خود شک کردم و با خود گفتم:

که ناکس کس نمی‌گردد از این بالا نشستن‌ها

ص: ۱۴۰

از اوج دیوار، خود را به داخل حجر انداختم و بالأخره نتیجه داد. اینجا بود که طعم این سیر را چشیدم و آن، زمانی بود که دیگر این قطره ناچیز به آن دریای عشق وصل شده بود. با ریزش چند قطره از آب ناودان طلا، دریای جمعیت جوشید و آب از آسمان به همراه موج می‌آمد. خدای من! چه نعمت بزرگی! بی‌آنکه به دنبال آب ناودان طلا بروم، نسیم ملایمی آن را به دنبالم می‌کشاند. دیشب این همه غسل، نماز، احرام، تلبیه، طواف، سعی و ... انجام دادم ولی به صفای این غسل کردن، آن هم از دوش آسمانی خانه خدا، نمی‌رسید.

باران از ابرهای رحمت و محبت آسمان همچنان می‌جوشید و فریادهای العفو و صلوات زمینیان به آسمان می‌خروشید و ناودان بر روی عاشقان آب می‌پاشید و سر و رویشان را نوازش می‌داد. عجب حال و هوایی! بهترین عمل در این لحظه دعا است. اما خدای من، چه دعایی؟! برای چه و برای که؟ در این فکرها بودم و دهان خود را در حالی که سر به آسمان گرفته بودم، گشودم. اول قطره از می محبتی که چشیدم، زبانم بی‌اختیار به این دعا جاری شد:

«اللَّهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ الْحُجَهِٔ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ عَلی آبائِهِ فِی هَذِهِ السَّاعَهِٔ وَ فِی کُلِّ سَاعَهٍٔ، وَلِیّاً وَ حَافِظاً وَ قَاعِداً وَ نَاصِراً وَ دَلِیلًا وَ عَیْناً، حَتَّی تُسْکِنَهُ أَرْضَکَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِیهَا طَوِیلًا».

ص: ۱۴۱

و با این زمزمه از حِجر برون شـدم، در حالی‌که آرزوی دیـدن حضـرت حجت علیه السـلام را، آن هم زمانی که به دیوار کعبه تکیه زده است، در سر داشتم، سر بر پرده خیس خورده نهادم و فریاد کشیدم:

«یا رَبَّ الزَهْراءِ، بِحَقِّ الزَّهراء، اشْفِ صَدْرَ الزَّهراء بِظُهُور الْحُجَّةِ».

ص: ۱۴۲

در اسرار حج

مژگان سککی

به شکوه قبه خضرا، به غربت بقیع، به سرگردانی کبوترهای بی‌تاب.

به صفای زمزم، به خوف و رجای صفا، الهی بخوانمان ...

این دل، سخت تنگ است و بی‌قرار ...

اینک من مانده‌ام و انبوهِ یادی از ماندن‌ها، رفتن‌ها، نمی‌دانم یافتن‌ها، جُستن‌ها، رسیدن‌ها، لبیک‌ها، سوختن‌ها و هزاران سوزِ دل و اشک دیده.

به مدینه که نزدیک می‌شوی، کسی را نمی‌خواهی تا برایت بگوید که به مدینه نزدیک می‌شوی، این نزدیکی را از غمی که بر دلت سنگینی می کند، خوب می‌خوانی، بازهم نیازی نیست تا برایت بگویند مدینه کجاست، چه دیده و چه کشیده است؟ این را از سوز نخل‌های آرام امّا گُرگرفته‌اش می توان فهمید!

به مدینه که برسی، زمین از این همه بی‌ولایی‌ها و بی‌مهری‌ها و بی‌وفایی‌ها، تب کرده است و می‌سوزد و می‌سوزاند و آفتاب انگار هنوز خاطره دیوار و در، یادش

ص: ۱۴۳

مانده است. انگار هنوز خاطره چادر خاکی و ناله وا ابتاه برایش نمرده است و از این فراموشی مردمان، سخت می‌سوزد و می‌سوزاند.

به مدینه که برسی، انگار این قفسه سینه، تاب نگهداشتن قلبت را ندارد، انگار چیزی روی دلت سنگینی می‌کند، انگار قلبت زار می‌زند و می‌گرید.

به مدینه که برسی، تازه می‌فهمی، غربت یعنی چه؟

سرگردانی چه معنا دارد؟ ولایت همیشه در میان مردمان غریب است و مظلوم! تازه می‌دانی که جستجو، یافتن و رسیدن به چه معناست.

به مدینه که برسی، همگام با دلت آرام و سنگین قدم برمی‌داری، پاهایت از چند پیچ و خم می‌گذرد و دل با تو می‌آید.

لحظاتی بعد دلت دربرابر این همه غربت و غریبی زانو می‌زند، به خاک می‌افتد و زار می‌زند.

گاه روبه‌روی گنبد سبز می‌ایستی، سلام می‌دهی و ادای احترام می‌کنی و گاه رو به بقیع، و دیدن این همه غربت از پس پنجره‌ها، دلت را سخت می‌فشارد.

باید همچنان پشت شبکه‌های غریب بقیع بمانی.

پاهایت پشت شبکه‌ها می‌ماند، دست‌هایت به شبکه‌ها گره می‌خورد.

اشک راه خود را می‌جوید و همچنان سیل‌آسا می‌بارد، دیدگانت آن سوی شبکه‌ها را می‌کاود و دلت اذن

ص: ۱۴۴

دخول می‌خوانـد، «السَّلامُ عَلَیْکُمْ یـا أهْـلَ بَیْتِ النُّبُوَّهٔ». این بار تو مانـده‌ای و دلت می‌رود، آرام‌آرام به بقیع نزدیک می‌شود، پابرهنه است. زانو می‌زند، می‌بوید، می‌بوسد، می‌گرید، خاک بقیع را به سر و رویش می‌کشد و تو از پشت شبکه‌ها فقط نظاره‌گری.

این‌جا تنها جایی نیست که تو مانده‌ای و دل می‌رود.

وارد حرم که می‌شوی، دلت زمین می‌خورد، می‌شکند، ویران می‌شود و تکه تکه، خود را به منبر پیامبر گرامی خدا می‌رساند.

به باب خانه فاطمه علیها السلام که می‌رسی، هرچه از زیارت بلدی، بلند بلند می‌خوانی.

و دلت کنارِ در، سر بر درِ نیم‌سوخته نهاده و روضه می‌خواند.

وقت وداع از مدینه که می‌رسد، بغض گلویت را می‌فشارد، تحمّل این هجران سخت است.

آیـا بازهم مـدینه را خواهی دیـد؟ در بین‌الحرمین که می‌گوینـد روزی کوچه پس کوچه‌های بنی‌هاشم بوده است، بازهم دلت زمین خواهد خورد؟!

آیا وداع از مدینه، وداع با رسول‌اللَّه صـلی الله علیه و آله است؟! وداع با فاطمه است؟! وداع با ائمه بقیع است؟! و وداع با مهدی‌سـت (عج)؟!

نه هرگز، وداع نه، هرگز وداع نمی‌کنم که سلام می‌دهم به مدینه و برای همیشه به یاد خواهم سپرد، میخ در

ص: ۱۴۵

از برای چه پهلوی شقایق را شکافت؟ و چرا فاطمه سیلی خورد؟

از مدینه آرام، سخت و با بغضی نهان، به امید دیداری مجدّد و نزدیک می‌رویم.

عجب حکایت غریبی است، این بار تو می‌روی و دلت مانده است، در کوچه‌های بنی‌هاشم سرگردان می‌دود تا بجوید. در قبرستان بقیع، غریبانه می‌گرید، در کنار باب خانه فاطمه علیها السلام زمین خورده است.

می‌گذاری بماند و عاشقانه بگردد و غریبانه بجوید ...

ص: ۱۴۶

حج پایگاه پیاده شدن از مرکب گناه

حج پایگاه پیاده شدن از مرکب گناه

الحمدُ للَّهِ الّذی جَعَلَ الْبَیْتَ مَثابَةً للنّاسِ وَ امْناً وَ صَلَّی‌اللَّهُ عَلی محمّدٍ وَ رَسُولِهِ الْمُصْطَفی، الّذی ارْسَلَهُ‌اللَّهَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذیراً وَ داعِیاً إلَی‌اللَّهِ بِإذْنِهِ وَ سِراجاً مُنیراً، وَ عَلی أهلِ بَیتٍ؛ الّذینَ اذهَبَ اللَّهُ عَنهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهیراً.

وَ أذِّنْ فی النَّاسِ بِالحَجِّ یَأتوکَ رِجالًا وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ یأتینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیق لِیَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُم وَ یَذکُروا اسْمَ اللَّهِ فی أیّامٍ مَعْلومات. (۱)

«ای [ابراهیم]! مردم را به ادای مناسک حج اعلام کن تا مردم پیاده و سواره و از هر راه دور به‌سوی تو جمع آیند [و آنجا کانون اجتماع و کنگره وحدت خداپرستان شود] تا در آنجا منافع دنیوی و اخروی بسیار برای خود فراهم ببینند و نام خدا را در ایام معین یاد کنند.»

۱- حج: ۲۷

ص: ۱۴۷

غرض ز انجمن و اجتماع، جمع قواست چرا که قطره چو شد متصل به هم، دریاست

زقطره هیچ نیاید ولی چو دریا گشت محیط گردد و از وی نهنگ خواهد خاست

ز فرد فرد، محال است کارهای بزرگ ولی‌زجمع، توان‌خواست‌هرچه خواهی خواست

تردیدی نیست در این‌که تنها وسیله برای حل مشکلات زندگی، تعاون اجتماعی است و تنها راه برای ایجاد تعاون، حُسن تفاهم میان افراد و اقوام است و عالی‌ترین حُسن تفاهم، تعالیم حقّه دینی است که تمام فاصله‌ها را از میان می‌برد و دل‌ها را به هم نزدیک می‌کند و شرق و غرب را به هم می‌پیوندد و سیاه و سفید و عرب و عجم و ترک و هندو را با هم برادر و همدرد و شریک غم و شادی یکدیگر می‌گرداند.

درنتیجه اتحاد افکار و ائتلاف قلوب- که مولود وحدت عقیده و توحید در عمل است و همه یک خدا را می‌پرستند، امّت یک پیغمبرند، معتقد به یک کتابند، در صف واحد رو به یک قبله می‌ایستند و دوش به دوش هم، بر گرد یک مرکز می‌چرخند و یک برنامه و یک مسیر و یک هدف دارند- جمعیت‌ها فشرده و متراکم می‌شود و نیرویی شکننده و قهار تولید می‌نماید که کوه‌ها را از جا می‌کند و کوبنده‌ترین قدرت‌های مخالف را از پا

ص: ۱۴۸

درمی‌آورد، هر نقشه خائنانه‌ای را نقش بر آب می‌سازد و با اجرای قوانین مُتقنه آسمانی و تحکیم مبانی عدل اجتماعی، یک زندگی سراسر سعادت و رضایت، توأم با عزت و سیادت جهانی به‌وجود می‌آورد.

جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط که خارهای مغیلان، حریر می‌آید

«لَبَّیْک، اللّهُمَّ لَبَّیْک، لَبَّیْکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک، إنَّ الْحَمْدَ وَ النِعْمَهَ لَکَ وَ الْمُلْک، لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک»

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

کرمش نامتناهی، نِعَمش بی‌پایان هیچ خواهنده از این در نرود بی‌مقصود

و امّا:

«إذا أَرَدْتَ الحَجَّ فَجَرِّدْ قَلْبَکَ لِلَّهِ تَعالی مِنْ کُلِّ شاغلٍ».

«چون اراده حج کردی، دل را از هرچه که از خدایت بازدارد برهنه و عریان ساز.»

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم یک ره از ایوان، برون آییم و بر کیوان شویم

راه بگذاریم و قصد حضرت عالی کنیم خانه پردازیم و سوی خانه یزدان شویم

طبل جانبازی فروکوبیم در میدان دل بی‌زن و فرزند و بی‌خان و سر و سامان شویم

زیرا حج، پیاده گشتن از مرکب گناه است پیش از سوار شدن بر مرکب راه. خالص نمودن نیت است در قصد زیارت. محض امتثال امر و اطاعت است به هنگام توانایی و استطاعت.

و کسی که قصد خداکرده و جامه احرام پوشیده و لبیک گفته و استلام حجرالاسود نموده و پیمان بندگی با خدا بسته است، باید این آیه قرآن، برنامه همیشگی زندگیش باشد:

... لا فُسوقَ وَ لا جِدالَ فی الحَجِّ ... (۱)

«سخنان ناپسند؛ از دروغ و غیبت و ناسزا، به کلّی متروک؛ منازعه و پرخاشگری و ماجراجویی از صفحه زندگی برکنار.»

زیرا چشمی که نقش خانه معبود را در مردمکش جا داده است، روا نیست که گذرگاه مناظر شیطانی ضدّ خدا گردد؛ و گوشی که در آن مراکز حساس، از همه‌جا نغمه‌های آسمانی، اذکار و تلاوت آیات قرآن شنیده است، روا نیست که بار دیگر به پلیدی آوای هوس‌انگیز مردان و زنان آلوده، ملوّث گردد.

پایی که قدم به مطاف کعبه و مسعی نهاده و در موقف‌های عرفات و مشعر ایستاده، هرگز سزاوار نیست که قدم به اماکن فساد و مراکز گناه بگذارد.

۱- بقره: ۱۹۷

ص: ۱۴۹

ص: ۱۵۰

زبانی که لبیک به دعوت خدا گفته است، نباید تا آخر عمرش، به دعوت شیطان لبیک بگوید.

و آن لب و دهانی که با حجرالاسود و ارکان کعبه و مرقد مطهر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تماس گرفته، باید قدر خود را بشناسد و هرگز با کلمات زشت و سخنان رکیک و ناپسند، آشنا نشود.

و چه جاهل و سبک‌مغز و نابخرد است، مسلمانی که در منا، گوسفند هوای نفس را کشته امّا همین‌که به وطن برگشته بار دیگر خونخواری و آدمخواری و سبعیت را از سر گرفته و با بی‌شرمی خاص اعلان جنگ با خدا داده است و به قول سعدی:

از من بگوی حاجیِ مردم گزای را کو پوستین خلق را به آزار می‌درد

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار می‌خورد و بار می‌بَرَد

و حُسن ختام کلام این‌که هر انسانی موظف است خانه‌ای را که او از باب تشریف و تکریم آدمیان به‌نام خود، نامزد نموده و در دسترس انسان قرار داده است قبله خود بسازد و هنگام نماز و عرض بندگی به سمت آن بایستد، وقت تلاوت قرآن، رو به سمت آن باشد، موقع خوابیدن و نشستن به جانب آن بخوابد و بنشیند و در حال احتضار به سمت آن قرارش دهند و درمیان قبر نیز رو به سمت آن

ص: ۱۵۱

دفن شود.

رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَفِی الْآخِرَهِ حَسَنَهً وَقِنا عَذابَ النّارِ. (۱)

خانه کعبه خانه دلهاست ساحت قدس و جلوه‌گاه خداست

نیک‌بخت آن‌که همچو پروانه در طواف است گرد آن خانه

چون نصیب تو نیست فیض حضور باش اندر طواف خانه ز دور

در رکوع و سجود سویش باش تو هم از زائران کویش باش

با آرزوی عزت و سرفرازی برای همه مسلمین جهان.

وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی

۱- بقره: ۲۰۱

ص: ۱۵۲

سفر به دیار نور

فخری‌السادات حسینی

«الهی کَفی بی عِزّاً انْ تَکُونَ لی رَبّاً وَ کَفی بی فَخْراً انْ اکونَ لَکَ عَبْداً، أنْتَ کَما احِبُّ فَاجْعَلْنی کَمَا تُحِبُّ».

«خدایا! مرا این عزت بس که پروردگارم تو باشی و این افتخار بس که بنده تو باشم، تو آنچنانی که من دوست دارم پس مرا آن‌طور که می‌خواهی بگردان.»

امام علی علیه السلام

دلا بسوز که سوزِ تو کارها بکند دعای نیمه شبی رفع صد بلا بکند

... و من، دلِ سوخته‌ام را، روح آتش گرفته‌ام را، چشمانِ تبدار دلم را و دستان بیمار روحم را به درگاه خدا بردم، به پیشگاه او نالیدم، از دست دنیا، از دست اسارت خاک، از فراموشی انسان، از دست مردمانی که دست‌های سبز قنوت را، مهر و لطافت سجود را، تمنّای شاکرانه رکوع را و هِقْهِقِ گریه‌های خضوع را از یاد برده‌اند.

نالیدم از دست دلم، دلی که فرسنگ‌ها از تو فاصله داشت؛ زیرا حقیقت را می‌دانست ولی درک نکرده بود.

ص: ۱۵۳

در گذشته نه‌چندان دور به او گفته بودند خدایی دارد و معبودی، و بعدها در کتاب‌ها خواند و از انسان‌ها پرسید و فهمید که تویی یگانه او، تویی که از همه به او نزدیک‌تری و جز تو به هیچ‌کس اقتدا نمی‌کند.

گمان می‌کردم که تو را خیلی خوب فهمیده است، اما واقعیت این بود که آن حقیقت زیبا را احساس نکرده بود. تا این‌که آمد آن روز زیبا و فراموش نشدنی؛ روز عشق، روز رسیدن به کمال مطلق، روزی که فکر نمی‌کردم به این زودی بیاید. آن روز من دلم را با کوله‌باری از عشق برداشتم و به‌سوی تو آمدم.

قصد حج کردم و حرکت به‌سوی کمال مطلق، به‌سوی زیبایی، به‌سوی عشق، به‌سوی خدا. حرکت از نیستی به هستی.

نیت حج کردم و با خدا پیمان بستم که هر پیمان دیگری را بشکنم و خود را از هر بندی جز بند خدا رها سازم، امّا این تنها نیت من بود، باور نداشتم که قبولم کنی.

مدام این شعر در ذهنم نقش می‌بست که:

به طواف کعبه رفتم به حرم رَهم ندادند که تو در برون چه کردی، که درون خانه آیی

به‌سوی تو آمدم ای تنها و تنها معبود من. پس بیا و دل مرا با خویش ببر که شنیده‌ام چند قدم جلوتر سرزمینی است به‌نام مدینه فاضله. بیا و دل مرا به خانه‌ای ببر که چراغش

ص: ۱۵۴

ایمـان، غـذایش عشق و سـخنش صـداقت است. بیـا که مـدت‌هاست خـانه وجودم را زدوده‌ام که از عشق تو در بهـترین اتاق‌هـایش پذیرایی کنم. بیا که دیری‌است غنچه‌های وجودم لبخند نمی‌گشایند و آن‌ها را چیزی جز غبار انتظار نپوشانده است.

می‌دانم که سـخن به گزاف می‌گویم؛ چرا که تو معبودی و من عبـد و این عبـد است که به‌سوی معبود می‌آید. امّا باورم کن خدایا! یارایِ حرکت ندارم. می‌ترسم که بیایم و قبولم نکنی، لبّیک بگویم و پاسخم ندهی.

ترس تمام وجودم را فراگرفته بود، نمی‌دانسـتم چه کنم. پا به میقات گذاشتم، به امید میعاد و قصدم زیارت تو بود. در جامه وحدت، جامه‌ای بی‌طرح، بی‌رنگ، جامه مرگ، جامه تولدی دیگر، جامه تقوا. [همه عالم را] به قنوت ایسـتادم و شـگفتا! که نماز در میقات، با جامه سپید احرام، در آستانه میعاد، معنای دیگری دارد.

مردمان دسته‌دسـته، سوگنـد عشق می‌خورند در دادگاه عدالت و من حیران و سـرگردان با تمام ترسـی که داشـتم امید داشـتم که تو یک دل عاشق را قبول می‌کنی. در حرم یار پیمان عشق بسـتم، محرم شدم و بر خود حرام کردم هرچه غیر تو را و هرچیزی که مرا از تو دور کند و هر آنچه تو حرام شمرده‌ای.

لبیک گفتم و سخن عشق را بر زبانم جاری کردم و منتظر پاسخ ماندم؛ زیرا یقین داشتم که من حقیرم و تو

ص: ۱۵۵

عظیم و کرم تو بیش از یک پاسخ کوچک است. بارها زمزمه کرده بودم: «أنتَ الْمَوْلی وَ أنَا العَبْد وَ هَلْ یَرْحَمُ الْعَبْدَ إلّا الْمَوْلی- أنْتَ العَظِیمُ وَ أَنَا الْحَقِیر وَ هَلْ یَرْحَمُ الْحَقیرَ إلَّاالعَظِیم» و اینک وقت آن بود که معنای این دعا را به من نشان دهی.

باور نداشتم که به‌سوی تو می‌آیم. هرلحظه اشتیاق و اضطرابم بیشتر می‌شد. عشق تو آتشی در دلم برپا کرده بود.

با خود زمزمه می‌کردم کلام عشق را؛ «لَبَّیْکَ اللَّهُمَّ لَبَّیْک» به امید اجابتی، امّا زمان وصال نمی‌رسید. گویی لحظه‌ها را گم کرده بودم. هر دقیقه قرنی بود و هر لحظه عمری و چشمان رنجور و خسته‌ام به دروازه انتظار دوخته شده بود. به امید آن‌که قفل این درمانگاه تو باز شود. شقایق‌های وجودم خوش نمی‌شکفتند و بلبلان رسم ترانه به فراموشی سپرده بودند. من فقط منتظر بودم، منتظر دیدن عشق، منتظر دیدن زیبایی مطلق و در تمام این لحظات شوق پرگرفتن آزارم می‌داد. شوق پرگرفتن به کوی محبوب و وصال حق و در آن مدت که آسمان صدای سایش بال‌هایم را به خود نمی‌دید، چون کودکی بر فقدان وجودم می‌گریست و من تنهای تنها بودم و تا سحر برای شنیدن یک لبیک پر از آشوب و اضطراب. در حالی که وجودم لبریز از شوق تو بود و دست طلب به‌سوی تو دراز کرده بودم.

سرانجام، رسید لحظه موعود و اتصال قطره به دریا.

کعبه نزدیک بود و عشق و نهایت ایمان و من در پشت درهای سرزمین عشق توانایی پیش‌رفتن نداشتم. قدمهایم

ص: ۱۵۶

یاری نمی‌کرد. ناگهان بر خود لرزیـدم! حیرت، شگفتی! این‌جا هیچ‌کس نیست، هیـچ چیز نیست و چه خوب که هیچ‌کس نیست و من یکّه و تنها به‌سوی تو می‌آیم ای معبود من.

گویی دیـدگانم توانایی دیدن عشق را نداشت و گوشم باور نمی‌کرد هنوز کلام عشق را و زبانم قاصـر بود از بیان عشق. آرام همراه دلم پیش آمـدم. بـا گام‌هـایی اسـتوارتر و قوی‌تر از قبـل و اینک کعبه در برابرم و من تنها و باور نـدارم که دیـدگان گنه‌کارم لیاقت دیدن خانه عشق را پیدا کرده‌اند.

به سـجده افتـادم. چگونه بایـد شـکر کرد، نمی‌دانم. زبـان قاصـر است و کلمـات محـدود و من حقیرتر از همه. چگونه قـادر باشم به شکرگزاری این نعمت؟ ای تنها معین من.

این‌جـا سـرای عشـق اسـت و مـن چه شـرمگین، که وسـعت عشـق او فراتر از ادراکم بـود. این‌جـا می‌شـود عاشـقانه در دل شب برای ساعت‌ها گریه کرد بی‌آنکه کسـی گوش به گریه‌ات داده باشد. می‌شود ساعت‌ها اشك ریخت و از آن رودی ساخت و بدان وسیله به دریای وجودت پیوست.

می‌شود ذره‌ای شد، قطره‌ای گم در دریا، می‌شود شب تا سـحر نخوابید برای شنیدن یك لبیك. می‌شود سر را بر سینه عشق گذاشت و ذکر «مَنْ لی غَیْرُکَ اسْأَلُهُ کَشْفَ ضُرِّی و النَّظَرَ فی امری» خواند.

و اینك این منم در وادی عشق، چون گردابی خروشان که چرخ می‌خورد و کعبه را طواف می‌کند و با

ص: ۱۵۷

حجرالأسود در مصافحه است و پیمان می‌بندد. گفته‌اند که هر کس با حجرالاسود مصافحه کند با خدا مصافحه کرده و باید به‌هوش باشد که حرمت کاری بدین بزرگی را نشکند و با دستی که به خدا دست داده، به گناهان دست ندهد. در مقام ابراهیم می‌ایستد به این نیّت که بر طلعت خدا بایستد و بعد نماز در مقام ابراهیم، به این نیت که کار ابراهیمی کند و با این کار بینی شیطان را به‌خاک بمالد و آن‌گاه هروله در صفا و مروه؛ به‌راستی که چه عظمتی دارد این رفت و آمد میان خوف و رجا و ترس و امید.

و امّا نماز عشق نمازی دیگر است. این‌جا قبله فقط جهت نیست، این‌جا جهت را نشانت نمی‌دهند بلکه خدای جهت را می‌بینی به او اقتدا می‌کنی و همانجا می‌ایستی به راز و نیاز با او. این‌جا نماز دیگر تکرار یک فریضه نیست، گویی کلمات تازه‌ای می‌شنویم. با او حرف می‌زنیم و حضور او را نزد خویش احساس می‌کنیم. هر قیام و هر قعودش، هر رکوع و هر سجودش پیامی است و پیمانی که هر قیامی جز برای او نخواهد بود و هیچ سجودی جز در برابر عظمت الهی نخواهد بود.

ص: ۱۵۸

آستان سبز سجود

سلام کعبه، سلام آستانِ سبز سجودم سلام قبله من، هستی‌ام، تمامِ وجودم
سلام، عشق نجیبی که صاف و ساده و پاکی فدای نیم‌نگاهت، تمام بود و نبودم
شب است و بسته‌ام احرامی از سحر به نگاهم شب است و منتظر یک طواف کشف و شهودم
رسیده‌ام به تو در اوج عشق و شور و تغزّل رسیده‌ام به تو در اوّلین پگاه صعودم
دلم کبوترکی بود از نژاد تحیّر که سر بریده‌ام آن‌را در آستان ورودم
رسیده‌ام به تو بی‌حد و مرز هیچ حجابی پس از گذشتن عمری که خود حجاب تو بودم
سلام کعبه، سلام آستان سبز سجودم سلام قبله من! هستی‌ام! تمام وجودم!

ص: ۱۵۹

شهر خدا

لیلا ابراهیمی

با نام او که یادش مصداق آیه شریفه ... أَلا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ است.

بارها با نام او آغاز صحبت کرده‌ایم ابتدای مثنوی را با لطافت کرده‌ایم

بار دیگر می‌سراییم از حضور پاک او شعر می گوییم در پاسخ به «أعطیناک» او

مثنوی‌های خدایی ظرف احساس من‌اند طرح فریاد بلند «أیّها النّاسِ» من‌اند

مثنوی این بار هم آتش به‌پا خواهد نمود عشق را از روی هشیاری صدا خواهد نمود

مثنوی یعنی حضور محض در شهر خدا مثنوی یعنی «طوافِ» عشق از بهر خدا

***

همسفر با مثنوی رفتیم تا شهر شعور همچو موسی پا نهادیم از عدم تا «کوه طور»

«مکه» این‌جا لابه‌لای قلبهامان خفته است زخم‌های سال‌های دور با ما گفته است

ص: ۱۶۰

مکه یک شهر حماسی، شهر اندوه و بلاست مکّه، خواهر خوانده شهر کبود «کربلا» ست

لابه‌لای سینه‌اش درد بزرگی مانده است سال‌ها در سوگ دل صدها مراثی خوانده است

مکه هم‌درد تمام دردهای مصطفاست تا ابد یادآور بی‌مهری و ظلم و جفاست

در میان سینه‌اش قلب بزرگی ساخته بر سرش یک چادر مشکی چنان انداخته

که تمام دردها را زیر آن پنهان کند بلکه روزی یک نفر این زخم را درمان کند

«کعبه» نامیدند قلب شهر شاه عشق را از همان روز عابران رفتند راه عشق را

کعبه جاپای عبوری سبز در خود داشته بذر صدها بوسه بر دیوارهایش کاشته

کعبه یعنی جایگاه سبز با هم زیستن کعبه یعنی با جماعت، نفی هرچه خویشتن

این جماعت می‌شناسد «مسجد و احرام» را هروله بین «صفا» و کوه «مروه» نام را

این جماعت آشنا با آب «زمزم» بوده است از همان روزی که هاجر، هاجر غم بوده است

این جماعت از تبار ایل تب‌دار وفاست عاشق محض خدا و پیک خوبش مصطفاست

ص: ۱۶۱

این جماعت عشق می‌ورزد «طواف» نور را می‌پرستد اشتیاق و عشق، شوق و شور را

این جماعت آسمان مکه را فهمیده است بارها شب‌های مهتابی آن را دیده است

شب درون آسمان مکه جور دیگر است قرص ماه شهر مکه گوئیا غم‌پرور است

این جماعت در سجودش دیده دست پیک را یک‌صدا می‌خواند «اللهمّ و لبّیک» را

این عبادت، این اطاعت، عشق نیست؟ این صدای با صداقت، عشق نیست؟

عشق یعنی جستن یک یاس بین یاس‌ها هم‌صدایی در سرود صادق احساس‌ها

عشق یعنی عصمت یک چشم را باور کنیم آب را تقدیم دستان گلی پرپر کنیم

عشق یعنی درک صحبت‌های خوب رازقی پرسه‌ای در کوچه و پس‌کوچه‌های عاشقی

این جماعت عشق را فهمیده از ژرفای دل آمده تادل سپارد بر دل دریای دل

ای جماعت! دست عشق و عاشقی همراهتان نور جاویدان ایمان روشنای راهتان

***

ص: ۱۶۲

یاور

زهرا رحیمی

گـاهی بـا دنیـای رنگارنـگِ کلمـات هم احسـاس بیگـانگی می‌کنی، یا شایـد هم کلمات خودشان با هم قهرنـد که حتی با ساعت‌ها جسـتجوی مداوم نمی‌توانی چند کلمه پیدا کنی که با هم آشتی کنند، کنار هم بنشـینند و جمله‌ای بشوند که حرف دلت را به همراه بیاورند.

گـاهی احسـاس می‌کنی کـه برای بیـان حرفت، حروف الفبـا کـافی نیسـتند و تـو دوست‌داری ازچیزهـایی حرف بزنی که میـان همه آشـفتگی‌ها و پریشانی‌هـا تنهـا دلخوشـی‌ات هسـتند، ولی حس می‌کنی بزرگی آن‌چـه در ذهـن داری در قـالب کوچـکِ کلمـات نمی‌گنجد و تو به خودت اجازه نمی‌دهی که حرف های بزرگ را در چهارچوب کوچکِ کلمات، کوچک کنی.

کلمات دنیای بی‌رحمی دارند، حتی به ناب‌ترین باورها و بهترین خاطرات هم رحم نمی‌کنند، هرچند اشتیاق تو را برای نوشتن دیده باشند که تو دلت می‌خواهد با بهترین واژه‌ها از بهترین دلبستگی‌ها و وابستگی‌ها، از التهاب و اضطراب و شوق و هیجانت بگویی. یا کمی

ص: ۱۶۳

خودمانی‌تر، از تپش‌های دلت بنویسی.

وقتی هواپیما به جدّه نزدیک می‌شود، تو خود را در دنیایی دیگر می‌یابی، و خود را دوباره و از نو پیدا می‌کنی.

و از مدینه‌ای که مقدس‌ترین‌هایت را در آغوش گرفته و از زمین سنگیِ آن، که آینه‌ها را شرمنده خودش ساخته است، می‌گذری، چقدر سخت است میان آن‌همه سنگ و چراغ و نور و هراس، کوچه‌های تنگ و خاکیِ بنی‌هاشم را تصور کنی! و چه فاصله غریبی بود میان آن‌چه می‌دیدی و آن‌چه می‌خواستی ببینی!

چه دلگیرند این فاصله‌ها، که ما حتی بقیع را در حصار و دور از دسترس یافتیم و چقدر حسرت خوردیم که تنها زمین مدینه هم پذیرای نم اشک‌هایمان نیست!

چشم‌هایت را که می‌بندی و می‌خواهی نفس عمیق بکشی، دلهره شیرینی داری ...

عطر حرم وجودت را می‌گیرد و تو تمام مساحت اندوهت را فراموش می‌کنی.

دلت برای صدای مؤذن مسجدالنبی تنگ می‌شود و چقدر آرزو می‌کنی که لا اقل یک‌بار بشنوی: «أشهد أنّ عَلِيّاً ولِيُّ اللّه».

و چقدر دلت لک می‌زند برای تربت کربلا که سجده‌گاهت باشد و بعد از هر نماز آن‌را ببویی و بگویی شکراً للَّهِ.

و چقدر دلت تنگ می‌شود برای قنوت، می‌خواهی

ص: ۱۶۴

دست‌هایت را آن‌قدر بالا ببری که آسمان را لمس کنی و از ته دل بگویی ربّنا، پروردگارا ...

و راستی چه لـذّتی دارد وقتی بـا تمام دل حس می‌کنی که بنـده خـدا هستی. و چقـدر ته دلت ذوق می‌کنی وقتی خودت را میهمان خدا و دعوت‌شده او می‌بینی. اشک امانت نمی‌دهد و راستی که چه لذتی دارد یا زهرا گفتن‌ها، درد دل کردن‌ها.

و بعـد از یک هفته که می‌گویند: بگو «خداحافظ مدینه» دلت نمی‌آید و آرام می‌گویی: «... به امید دیدار مدینه!» و اگر شوق دیدار کعبه نباشد، نمی‌توانی از مدینه دل بکنی!

و آن‌گاه که فرشته شـدی ... لباس‌های سـفید پوشـیدی و محرم شـدی، از تهِ دل آرزو می‌کنی میهمان خوبی برای خدا باشـی و چه حالی داری وقتی به دعوت حق پاسخ مثبت می‌دهی: «لَبَّيْك، اللَّهُمَّ لَبَّيْك، لَبَّيْكَ لا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْك ...» و بعد از این صـحنه است که حرف‌های دلت را جمع و جور می‌کنی که وقتی برای اولین بار وسعت کعبه نگاه تنگت را پر می‌کند چه بگویی

انگار زبانت قفل می‌شود و اصلًا فراموش می‌کنی که چه می‌خواستی بگویی ...!؟

می‌گفتند: «از خدا بزرگترین چیز را بخواهید» و تو هرچه فکر می‌کنی هیچ چیز را بزرگ‌تر از خودِ خدا نمی‌یابی ...

ص: ۱۶۵

اولین بار که وارد حرم می‌شوی، عطر عجیبی احساس می‌کنی و دلت همواره تنگ می‌شود برای آن عطر آسمانی که فقط یک‌بار به مشامت رسید و لابه‌لای روزهای دیگر گم شد ...

و راستی که چه صفایی دارد صفا و چه عالمی دارد ...

اللَّه اکبر و للَّهِ الحمد ...

و چه دعای قشنگی است این دعا که: «اللّهمّ اجْعَل فی قلبی نوراً و فی سمعی نوراً و فی بصری نوراً ...».

بعد از سعی وقتی همراهانت به تو می‌گویند: «تولّدت مبارک» شادی و شعف وجوت را می‌گیرد و باور می‌کنی دوباره متولّد شده‌ای و چقدر احساس سبکی می‌کنی ...!

و راستی چه خنک است زمزم و تو جرعه‌جرعه از آن می‌نوشی به امید آنکه روشنای دلت باشد و به این آرزو که از چشمه کوثر هم بی‌نصیب نمانی.

و زیر لب زمزمه می‌کنی: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ عِلْماً نافِعاً، وَرِزْقاً واسِعاً، وَشِفاءً مِنْ کُلِّ داءٍ وَسُقْمٍ».

«اللَّهُمَّ ارْزُقنَا حَجَّ بَیتِکَ الحَرام فی عامِنا هذا وَ فی کُلِّ عَامٍ ...».

ص: ۱۶۶

زمزمه طبیعت

مسعود ملک‌زاده

سال‌ها گذشته است از آن روزی که در کنج خانه عبداللَّه، فرشتگان به صدای کودکانه‌ات افتخار می‌کردند؛ صدایی که دیوارهای ستبر ظلم و ستم را سرشکسته کرد و آتش شرک و خرافه را خاموش ساخت.

سال‌ها گذشته است و اکنون آن خانه که روزی مدار گردش آسمان و زمین بود، به کتابخانه‌ای مهجور بدل شده است و شاید دیر یا زود سرنوشتی چون دیگر یادگارهایت پیدا کند.

سال‌ها گذشته است از آن روزی که ثروتمندترین زن عرب در خانه خود نور نبوّت را در چشمان تو کشف کرد و تعبیر خواب‌های روشن خود را بر پریشانی تو خواند.

سال‌ها گذشته است و اکنون از آن خانه اثری نیست جز قطعه‌زمینی مدفون در زیر سنگ‌های سفید و صیقلی؛ ولی هنوز در خواب‌های همه آنانکه از تاریکی بیزارند، خورشیدهایی طلوع می‌کند که تعبیرشان را جز در نام تو نمی‌توان جست.

سال‌ها گذشته است از آن روزی که حجرالأسود را با

ص: ۱۶۷

دست‌های خود بر جایش نشاندی و همه به حکمت و عدالت و امانتت آفرین گفتند و هنوز صدای آفرین گفتن‌های دوست و دشمن به تو و دین تو پابرجاست.

سال‌ها گذشته است از آن لحظه بزرگ تاریخ، لحظه اتصال آسمان و زمین؛ لحظه‌ای که آن غار کوچک و تاریک به کلامی از سوی نور آسمان و زمین روشن شد.

سال‌ها گذشته است و اکنون آن غار کوچک، قطعه‌ای از کوهی محسوب می‌شود که بر پای آن تابلوی توقف مطلقاً ممنوع وهابیت، از رفتن و دیدن منع می‌کند، ولی هنوز زمین تاریک هر مسلمان روزی پنج‌بار به آسمان نورانی متصل می‌شود همان‌طور که تو می‌خواستی.

سال‌ها گذشته است از آن روزی که کوه ابوقبیس منبری شد که از فراز آن جهان را به رستگاری خواندی.

سال‌ها گذشته است و اکنون ابوقبیس زیر قطعات پیش‌ساخته بتونی و کاخ‌های این و آن پنهان شده؛ ولی هنوز صدای مردانه‌ات بی‌هیچ تردیدی در آن می‌پیچد که بگویید: «لا الهَ الّاَاللّه» تا رستگار شوید.

سال‌ها گذشته است از آن روزی که صدای نمازهای پنهانی تو و آن جماعت کوچک، خود را از میان دیوارهای خانه ارقم به آسمان می‌رساند. سال‌ها گذشته است و اکنون از ارقم و خانه او تنها نامی مانده است بر دری؛ ولی هنوز تکبیرةالاحرام جماعت تو که اکنون تعداد آن بیش از

ص: ۱۶۸

یک و نیم میلیارد نفر است، زینت آسمان و زمین است.

سال‌ها گذشته است از آن روزی که هلهله مردم یثرت در قبا پیچید که تو آمدی.

سال‌ها گذشته و اکنون بر جای قُبای تو مسجد پر زرق و برقی نشسته است که از آن مسجد بی‌ریای تو سال‌ها دور است.

سال‌ها گذشته است از آن روزی که با دست خود مسجد خودت را در شهر خودت بنا کردی و صدای مؤذنت در شهر پیچید که «اللّه اکبر».

سال‌ها گذشته است و اکنون آن مسجد کوچک تو بنای عظیمی شده است، از تمام مدینه آن روز بزرگ‌تر، و هر روز پنج‌بار صدای اذان در آن و در تمام جهان می‌پیچید؛ «اللّه اکبر»، «اللّه اکبر».

سال‌ها گذشته است از روزی که دلاورانت را در احُد دفن کردی و بر آنان اشک ریختی.

و امروز سیاست‌های توسعه شهری شهر مدینه مشغول دفن کردن احد در زیر ساختمان‌ها و بزرگراه‌هاست؛ ولی هنوز هرجا که دشمنی داری دلاورانی هستند که جان خود را سپر بلای تو و دینت کنند، اگرچه جگرشان زیر دندان‌های گرگ‌های روزگار پاره‌پاره شود.

سال‌ها گذشته است از روزی که پرچم نصرت خداوندی را برفراز مکّه، مرکز دیروز شرک و خرافه، و مرکز امروز دین خدا به اهتزاز درآوردی.

ص: ۱۶۹

سال‌ها گذشته و اکنون بر مکان آن پرچم، تنها مخروبه‌ای از مسجدی متروک وجود دارد که در مسیر طرح تعریض خیابانی شیک، آخرین روزهای عمر خود را می‌گذراند؛ ولی هنوز رقص پرچم تو برفراز بام جان به چشم می‌خورد و وعده یاری خداوند را در دلها به اهتزاز در می‌آورد.

سال‌ها گذشته است از روزی که خدایان منجمد را بر زمین کوفتی و فریاد برآوردی که حق آمد و باطل نابود شد. (۱) سال‌ها گذشته است و اکنون هر روز چوبی و سنگی و آهنی از گوشه و کنار جهان سربلند می‌کند و انسان‌ها را به بندگی خود می‌خواند؛ ولی هنوز صدای تو در گوش زمین و آسمان در طنین است که: باطل نابودشدنی است.

و به درستی که باطل نابودشدنی است. این را صدای تو می‌گوید. صدایی که در درّه‌های و گردنه‌های قرون و اعصار نه‌تنها گم نمی‌شود که هرلحظه پرطنین‌تر می‌گردد و دیگر هر پدیده‌ای این حقیقت را زمزمه می‌کند که: «به درستی که باطل نابودشدنی است».

۱- اسراء: ۸۱. وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً.

ص: ۱۷۰

شطحی بر سرزمین آینه‌ها

سیّدجمال مرتضوی امیری

امشب جسم خود را در دیار ارواح گم کردم.

امشب در ماسه‌های عزلت خویش فرو رفتم و کبوترهای نیازم را بر بام‌های آسمانی به پرواز درآوردم.

امشب در دشت شعله‌ها هستم. امشب در مسافرخانه خاطرات، در رفیع‌ترین قلّه تنهایی به سر می‌برم. امشب روحم در شیون آه‌ها هوس پرواز دارد، آشوب در قبایل احساساتم افتاده و اشک معصومیت عزیزی را بر گونه‌هایم احساس می‌کنم.

امشب هم به تو می‌اندیشم، به خانه‌ات که جاذبه جاودانه‌اش مرا از دنیای صورت به دنیای معناها کشاند، شرم ذرّه بودن را از من گرفت و خاصیت خورشیدی به من عطا کرد ...

*** سالها در غربت خود نشسته بودم. سالها روحم را بر چوب‌لباسی بیهودگی آویخته بودم. سالها هیچکس به اندازه من میوه‌های پلاسیده منیت را با ولع نمی‌خورد.

سالها از یک بدبختی بزرگ که حتّی نامش را هم

ص: ۱۷۱

نمی‌دانستم رنج می‌بردم تا اینکه ناگهان همه چیز دگرگون شد، تشنه گشتم و در کویر درون دنبال آبی، مسافری گشتم که کوله‌بار آذوقه‌اش حاجت بود و رفیق سفرش عشق تو، مسافری گشتم که می‌خواستم لباس‌های روحم را از گرد و غبار تمدّن پاک کنم، می‌خواستم اشکم را در دفتر اعتقاداتم بنویسم. می‌خواستم اکسیر طهارت را در وجودم بیدار کنم. می‌خواستم گذرنامه حقیقت را به دست آورم.

می‌خواستم چمدان سوغات سفرم را پر از حلاوت نیایش کنم ...

*** من به چشم خود دیدم که «من‌ها» در شجره مردند و «ماها» زنده شدند. من دیدم که همه به پوست اندازی خویشتن مشغول بودند. من قیامت لبیک‌ها را دیدم، دیدم که آنجا قبایل فرشتگان در سواحل معرفت، خیمه خود را افراشتند. دیدم آنجایی که گلدسته‌های پرستش برج‌های بلند طاغوتی را به سُخره گرفتند.

دیدم ملکوتی پر رمز و راز را، بام پروازی به سوی معنویت را. صاحبخانه نور بود و اهل خانه مردم. اینجا دیگر از فضولات تمدن خبری نیست، تنها آبهای مشیت خروشان است و سرزمین‌های قنوت حاصل‌خیز.

ای مالک فرشتگان، روزگار زمینی ما آشفته بی‌هویتی گشته و خزان در باغچه‌های مدنیّت ما بیداد می‌کند.

خورجین نیایش ما سوراخ گشته و خروس اذان ما تا لنگ

ص: ۱۷۲

ظهر می‌خوابد. کلاس تقوا تعطیل شده وتنها اندیشه‌های مه‌گرفته در سلول محقّر خود ادعای روشنفکری دارند. با کفش مهابت از روی قالیچه اندیشه خویش می‌گذریم و میوه گندیده تکنولوژی را به یکدیگر تعارف می‌کنیم ...

بارالها! لشکر احتیاط دعاهایمان را از استتار کلام بیرون آر و غنچه‌های باغ اندیشه‌مان را شکوفا کن.

بگذار، نیروهای نیایش ما از میدان اجابت بگذرند.

پروردگارا! در هر سینه‌ای شعله‌ای از اشتیاق را برانگیزان و دیدگانی عطا کن تا افق تجلّی را بهتر ببینید.

ص: ۱۷۳

لحظه‌های دیدار

شبنم کرمانی

به نـام خداونـد عزیزی که از عزیرانش دعوت کرد تا به سوی خانه‌اش بشـتابند و قـدرت ازلی‌اش و شـکوه و شوکت ابـدی‌اش را، با چشـمانی که در بـاطن وجودشان است ببیننـد و اجازه دیـدار پیـدا کرده، بتواننـد با معبودشان بـدون حجاب و پرده‌ای، لب به سـخن بگشایند.

به یاد آن شبی که دیدم با چشمانم، نه با این چشمان خاکی، بوییدم نه چون بوییدن گل سرخ، شنیدم نه همچون شنیدن ترانه بلبلان، لمس کردم نه همچون لمس کردن شکوفه، بلکه حس کردم، با تمام وجود و هستی‌ام، که من در مقابل او نیستم. این من که همیشه بود و می‌گفت منم، دیگر آنجا نبود که بگویـد من هسـتم. در مقابل عظمت یگانه‌اش چشـمانم طاقت دیدار نداشت، چون می‌گفت منم.

پلک‌هـایی که نمی‌بست راه دیـدن معشوق را، از فرط عشق بسـتند آن چشـمانی را که سـزاوار نبود ببینـد. قلبی که همیشه می‌تپیـد و می‌گفت منم، دیگر نمی‌تپید، چون تپش آن در مقابل تپش روح، آن‌چنان ضعیف بود که به نظر

ص: ۱۷۴

نمی‌آمـد. وقـتی دیـدم آن خـانه والا ـ و بزرگ را و عظمـت صـاحب خـانه را، چـه می‌توانســتم بگـویم جز، خـدای مـن! عزیز مـن! مهربان‌ترین مهربانان! زیباترین زیبایان! بخشـنده‌ترین بخشـندگان! لطیف‌ترین و دوست داشتنی‌ترین! در این عالمی که نه ابتدایش را می‌دانم و نه انتهایش را، فقط می‌دانم که در این عرصه گیتی تنها تو را دارم و بس.

تا کنون از دیدار کسی چنین تحت تأثیر قرار نگرفته بودم که در مقابلش به خاك بیفتم و بگویم: دوستت دارم.

ولی وقتی به خانه عشق و به دیـدار معشوقش که عمری می‌گفت: بخوانیـد مرا، رسیدم. تنها یک جمله از این زبان بلنـد شد: خدای من، خـدای من، خـدای من. بـا خـود گفتم خوشـبخت‌ترین آدم بر روی زمین، خوشـبخت‌ترین موجود بر روی عـالمِ وجود منم، که دیگر وجود من حـل شـده در وجود اوست. وقـتی وجودی همچون وجود او را در کنـارت احسـاس کنی، می‌توانی بـا غرور بگویی منـم، منی کـه جزئی از اوسـت، او که عظمتش در مقابـل دیـدگانت هست و منی که وقـتی از او جـدا بـود نمی‌دیـد عظمت وصـف ناپذیرش را.

ای معبود من، آن چنان نبودم که تو مرا خواندی، جزو عاشقان بی‌باکت نبودم. فقط از صمیم قلب آرزوی دیدار خانه تو را می‌کردم که بیابم عظمت و شکوه و قدرتت را.

زمانی که دیدم دریایی از عاشقانت را، همچون

ص: ۱۷۵

قطره‌ای از رودی که در آغوش دریـا به آرامش می‌رسـد، بـا دریای آدمیان می گشتیم و می گشتیم به دور آن خانه زیبایت، همچون فرشتگان بودیم، حتی بالاتر از فرشتگان می گشتیم، چون می‌خواستیم به تو برسیم، به عرش بزرگ الهی‌ات.

هفت دور به دور خـانه‌ات چرخیـدیم تـا با هر چرخش به تو، ای مهربانترین مهربانان، نزدیک‌تر شویم ولی همچنان در پویش خاکی حضور ماندیم و دعا برای رفع این حجاب و آن حجاب خود کردیم.

ص: ۱۷۶

در وصف حج

خانم علیشاهیان

این خانه را باید خدا در عرش معماری کند آدم بنایش بر نهد جبریل هم یاری کند

آید اولوالعزمی دگر یک چند حجاری کند آن را اولوالعزم دگر منقوش و گچکاری کند

این سان خدا از خانه‌اش چندی نگهداری کند

حج حرکت است، حرکت از نیستی به هستی، حرکت به سوی نور، به سوی حقّ و حقیقت واحد و در این حرکت باید رها شوی از خودت و از هر چه که تو را به خود مشغول می‌کند. باید رها شوی از هر چه که تو را از حقیقت باز می‌دارد. و این رهایی آزادی است همراه با آزادگی. و اگر آیینه دلت پاک مانده باشد، پاکی محض است.

عرصه‌ای پاک از آنچه فکرت را به خود جلب کند. همه چیز ساده است، سادگی و سکوت و میدانی صاف و هموار، گویی راهی نا هموار را پیموده‌ای. صخره‌ها را درنوردیده‌ای و از گردنه‌های سخت گذشته‌ای، امتحان ورودی داده‌ای و اکنون به میدانی هموار قدم نهاده‌ای؛

ص: ۱۷۷

میدانی که با قدم گذاشتن در آن احساس لطیف به تو دست داده و چقدر آرام گام برمی‌داری.

واینك بر گرد این خانه دریایی خروشان در چرخش، چشم هایی گویای نیاز و دل‌هایی بیانگر راز، وجودی سرشار از احساس و چه حسّ عجیبی! چه حیرت‌انگیز است. اینجا ساده‌تر از آن است که می‌اندیشیدی. اینجا سادگی و عظمت به هم آمیخته. اینجا باید بی‌ریا بود! باید دست ها، چشم ها، فکرها و دل‌ها را شست. اینجا باید گام‌ها را آرام‌تر برداشت و عزم‌ها را محکم‌تر کرد و مصمّم‌تر بود.

اینجا همه چیز پاکی است و بی‌پیرایگی. اینجاست که باید عاری باشی از هر چه که تو را وابسته به نیستی‌ها می‌کند. اینجا همه چیز هستی است.

امید به رحمت و مغفرت صاحب خانه تو را به اینجا کشانده؛ رحمت و مغفرتی که وعده داده شده به آنان که باز گردند.

خداوندا! این بیداری است. اینجا سراسر نور است.

اینجا همه چیز پاك است. بی‌پیرایگی، یکرنگی، وحدت، و اینجا خانه توحید و خانه امید ماست.

خداوندا! در برابر این همه عظمت چه می‌توان گفت.

خداوندا! سپاس تو را که سپاس مخصوص توست. تو بخشنده‌ای و مهربان، تو رحمانی و رحیم. پس سنگینی بار گناهان را بر ما سبک گردان. اکنون که به خود آمده‌ایم،

ص: ۱۷۸

اکنون که به در خانه‌ات ایستاده‌ایم، از تو می‌خواهیم تا درگذری از آن همه گناه.

خداوندا! تنها تو شایسته پرستشی. از تو می‌خواهیم تا هدایتمان کنی به راهی که به سوی توست و راهی که اگر به آن راه برویم خشنودی تو پاداش ماست. و اکنون که کوله‌بار معصیت بر دستهایتان سنگینی می‌کند.

خداوندا! یا رحمان، یا رحیم و یا ارحم الراحمین.

دستهای نیازمان به سوی توست.

اینجا اوج خلوص است. فکرها به سوی بالاست و به بالاتر می‌نگری. به اوج معرفت و حضور؛ معرفتی که اگر به آن دست یابی به سرچشمه رستگاری رسیده‌ای و اکنون باید بیدار شوی؛ بیداریِ مطلق، پرده‌ها را کنار بزنی و چشمهایت را بگشایی و خوب بنگری.

امّا آمدنت باید آغازی باشد، آغاز یک بیداری، آغاز تحوّلی بزرگ و اگر عملت با خلوص و پاکی نیّت باشد بیدارتر می‌شوی.

اکنون که این همه عظمت را دیده‌ای باید متواضع‌تر شوی.

در اینجا باید از قانتین باشی، آنان که با کمال خضوع در پیشگاه پروردگارشان قنوت می‌کنند، در اینجا و در همه جا. و چه خاضع و متواضعند آنان که عظمت‌ها را دیده‌اند.

اینجا خود را هیچ می‌انگاری. می‌دانی که هیچ هستی و از آن کمال و نور مطلق و یگانه و واحد و بی‌نیاز و رحمان و رحیم می‌خواهی تا هدایتت کند. اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا

ص: ۱۷۹

یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ. (۱)

پس بیدار شو و آینه وجودت را از غبارها و پلیدی‌ها پاک گردان و دیگر نگذار تا ذرّه‌ها بر روی هم انباشته شود و اندک اندک آینه پاک وجودت را به صفحه‌ای از ناپاکی‌ها مبدّل گرداند.

پس به اوج معرفت بنگر و دلت را متوجّه بالا کن. به آن بالاترها و باز بالاتر و والاتر.

به اوج کمال و به سوی نور مطلق. تا با ذکر و یادش آرامش یابی. که أَلا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. (۲)

۱- بقره: ۲۵۷

۲- رعد: ۲۸

ص: ۱۸۰

کوه چشمه‌ها

لیلا کامیاب

بر صحرایی که علف هایش بی‌خاصیت بودند و شیری به بزها نمی‌دادند
آبی برای برطرف کردن عطش یک شتر هم نبود
کوه بی‌چشمه ایستاده بود
هر روز با نفوذ اشعه‌های خورشید بر سنگ ها
طبیعت دوباره تازه می‌شد
با شکستن سنگ های بزرگ، سنگ های کوچک متولد می‌شدند
نشانه دیگری از زندگی وجود نداشت
سرودی برای خواندن نبود
چون شعری (آیه‌ای) نبود
سال‌ها گذشت
بارانی صحرا را آبیاری نکرد
چشمه‌ای از کوه جاری نشد
و ... مردی آمد
مصمّم که از کوه بالا رود
در جستجوی مکانی برای تفکّر

ص: ۱۸۱

مردی که اهل فکر و عمل بود

پناهگاهی در نوک کوه پیدا کرد

و نشست تا فکر کند

او فکر کرد، فکر کرد و فکر کرد

تا شعر (آیه) را گرفت

یاد گرفت چگونه بخواند

کلمات آسمانی به او آموخته شد.

حالا سال‌ها و سال‌هاست که مردم از کوه بالا می‌روند و به پایین جاری می‌شوند

هر قطره به صورتی که چشمه پایین می‌آید

با حقیقتی که در کف دستانش دارد

هزارها چشمه راهشان را به طرف پایین کوه پیدا می‌کنند

و به چهار نقطه دنیا، به چهارگوشه دنیا جاری می‌شوند.

ص: ۱۸۲

سفر

ماریا زند سلیمی

روی ابرها که بودم

احساس غریبی داشتم

آیا من رو سوی کدامین خانه دارم؟

به شهر محبوب که رسیدیم باز

آن حسّ غریب با من بود

اگر چه هر روز قدم به خانه محبوب می‌نهادم

و سر بر قبر او ساعت‌ها می گریستم

امّا دلم جای دیگر بود.

*** بدینسان روزها طی شد، روزها و شب‌ها

احساسم آن غربت قدیم را نداشت

این بار گویی سال‌هاست، می‌شناسمش

زمینش و کوچه‌هایش را

گر چه اندوهبار از ترک شهرِ دیار بودم

امّا امیدوار

آیا برای چه؟

آه، فهمیدم ...

ص: ۱۸۳

یادت هست، گفته بودم، نمی‌دانم رو سوی کدامین خانه دارم؟

آن خانه، خانه امید، خانه توبه

خانه دعا، آن خانه خانه خداست

چه شوری دارد، گِرد آن رفتن

و چه دنیایی آنگاه که سر بر دیوارش

لحظه‌هایی گرچه کوتاه

به راز و نیاز می‌گذرد

*** هیچ‌گاه از یاد نخواهد رفت ... هیچ گاه

آن عبادت‌ها گریستن‌ها و با خدای خود بودن‌ها

اینجاست که ارزش زمان را در می‌یابی

امّا دیگر باید رفت ...

*** و بالأخره

باز روی ابرها که بودم

احساس عجیبی داشتم

دیگر غریب نبود

این بار آشناتر از همیشه! ...

***

ص: ۱۸۴

صفا در صفا

یاسر جمالی

هنگـامی که در «میقـات» فرود می‌آیی و جامه‌هـای دوخته را از تن دور می‌ریزی، جـامه گنـاه و جامه دنیا را از خود جـدا می‌کنی و جامه طاعت و بندگی را به خود می‌پوشانی که «بندگی» زیباترین واژه زندگی است.

به هنگام «غسل کردن» تن را از لغزش‌ها و گناهان شستشو می‌دهی و در نزد پروردگار نسبت به گناهان اقرار و توبه می‌کنی.

آنگاه در مسجد شجره «مُحرم» می‌شوی و آرزوی محرم شدن، تو را به وجد می‌آورد.

آن هنگـام کـه پیمـان حـجّ می‌گـذاری، پیمان‌هـای غیر الهی را زیر پـا می‌نهی. گسـستی تـازه و پیونـدی زیبـا. آن زمـان کـه لـبیک می‌گویی، متعهد می‌گردی بندگی حقّ کنی و دست خدمت بر سینه نهی. «لَبَّیْک، اللَّهُمَّ لَبَّیْک، لَبَّیْکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْک ...».

آن هنگـام که به کعبه می‌نگری، آن را در ذهن خود حفـظ می‌کنی؛ چرا که سـنگ نشـانی است تا ره گم نکنی. آن چهار دیواری، چهار گوشه دلت را به پرواز می‌خواند.

ص: ۱۸۵

آن زمـان که «حجرالأـسود» را ملتزم می‌شوی از شـرّ شـیطان و نفس امّـاره به پروردگـارت پنـاه آورده‌ای که هیـچ کجـا چنین پناه و قلعه‌ای مستحکم به دست نخواهد آمد.

آن زمـان که «مسـتجار» را در آغوش می‌کشـی، علی را به یاد می‌آوری. «علی» آن مظلوم همیشه تاریـخ که شاه بیت غزل آسـمان و زمین است.

آن هنگـام که از جـانب چپ به طواف می‌پردازی، به راستی قلبت را در گرد عشق- تنهـا مونس دل‌هـا می‌انگـاری و هر ضـربان آن هماهنگِ بال زدن ملائک، آهنگی دلنشین در فضای معنوی طواف ایجاد می‌کند.

آن هنگام که از میان مطاف و مقام می‌گذری؛ یعنی از حدّ خدا و رسول پا فراتر نمی‌نهی.

آن‌گاه که «حجر اسماعیل» را در مطاف می‌آوری، «مهر مادری» را ارج می‌نهی که هاجر چه عاشقانه فداکاری را هدیه کرد.

آن زمان که میان «صفا و مروه» با صفای دل سعی می‌کنی، به خود می‌آموزی امیدواری و ترس را همزمان.

آن هنگام که با چیـدن مو «تقصـیر» می‌کنی، بر آنجا که از سـر، هوای نفس مو به مو برون کنی و به انـدازه هر مو از هر آنچه غیر از اوست جدایی می‌خواهی.

آن هنگام که در مقابل «حجر الأسود» می‌ایستی و آن را لمس می‌کنی و می‌بوسی، گویی با دوست مصافحه می‌کنی.

ص: ۱۸۶

آن هنگـام که به «آب زمزم» وضو می‌سـازی و وجود خود را مطهّر می کنی، انگار می‌خواهی زلال‌تر از همیشه به یادش باشـی. قطره قطره آب شوی. خالص‌تر و شفّاف‌تر از همیشه بگریی و سجده عشق گذاری.

آنگاه که در «عرفات» آن سـرزمین آسـمانی حضور می‌یابی، تنها تو هستی و او. آنجا محلّ کسب «معرفـهٔ اللّه» است و آنگاه که پای کوه نور می‌ایستی، طنین اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ (۱)

را از دل تاریخ به گوش می‌شنوی.

وآن هنگامه‌ای که با او بودن را درک نمودی، امید قبولی طاعت، تو را دلگرم می کند.

دلم در آرزوی دیـداری دگر بی‌قرار است. حس می کنم کوله بـار گناهانم سـبکتر گردیـده است و توشه دل‌انگیز مهر تو سوغات را هم خواهد بود. گویی جاده‌ای بلندتر از شب‌های یلدا و تاریک‌تر از بی‌حضور مهتاب گذشـته است و سپیده صبح در انتظارم خواهد ماند و همراهی‌ام خواهد کرد تا منزلگاه خورشید.

۱- علق: ۱

ص: ۱۸۷

کاروان نور

عرفان نظر آبادی

باورت نمی‌شود ولی

می‌روم به خانه خدا

کاروان نور می‌رسد

کاروانی از فرشته‌ها

*** دست‌های دیگران پُر است

من ولی چه دست خالی‌ام

سکه‌های اشک را بریز

قلک، ای دل سفالی‌ام

*** توی ساک کوچکم فقط

یک دل شکسته است و بس

فکر می‌کنم که سال‌ها است

دل پرنده است و من قفس

*** می‌روم که این پرنده را

در هوای او رها کنم

می‌روم برای زخم او

از صمیمِ دل، دعا کنم

ص: ۱۸۸

داغ و عشق و اشتیاق

عرفان نظرآبادی

اینجا خانه خداست. باورم نمی‌شود! پشت در ایستاده‌ام، سرافکنده و شرمسار، با دستهایی خالی و خجالت زده و دلی شرحه شرحه از داغ و عشق و اشتیاق.

اینجا خانه خداست. مسجد الحرام است. ایستاده‌ام با یک عالم دعا که در انتظار لحظه استجابت مانده‌اند.

مانده‌ام به امید لحظه‌ای التفات و به عشق نیم نگاه.

اینجا مکّه است. سرزمین صبوری و طاقت، سرزمین رسالت و ابراهیم. سرزمین طاعت و اسماعیل. اینجا سرزمین هاجر و هروله است.

اینجا قربانگاه عشق است و وادی امتحان.

اینجا کعبه است. من ولی پای رفتن ندارم. پاهایم در خاکِ فراموشی و بی‌خبری مانده‌اند؛ و کوله بارم پُر است از کاستی و ناراستی! دنیا روی شانه‌هایم سنگینی می‌کند، ناگهان هر چه

ص: ۱۸۹

هیبت و عظمت است بر من فرود می‌آید و من خُرد می‌شوم، خُردِ خُردِ خرد.

دیگر هیچ چیز از من باقی نمی‌ماند؛ جز اشک.

ای کاش در اشک‌هایم، در این سیلاب بی‌امان که مرا با خود می‌برد گم می‌شدم تا هیچ وقت خود را به خاطر نیاورم. نمی‌دانم چقدر طول کشید، یک دقیقه، یک سال، یک قرن.

نمی‌دانم شاید سال‌ها و قرن‌ها گریستم.

بلند می‌شوم، قلبم را میان دو دستم می‌گیرم، از پلّه‌ها پایین می‌آیم، می‌روم که دلم را به او بسپارم.

ای کبعه سیاه، ای جامه سیاه به تن کرده، ای کعبه، که سال‌ها رو به تو نماز خوانده‌ایم، امروز تو چه نزدیکی و من در چند قدمی تو! می‌آیم تا در طواف تو خلاصه شوم، می‌آیم تا ...

و جمعیت مرا در خود می‌گیرد، می‌فشارد و می‌برد.

لا اله الّا اللَّه، اللَّه اکبر، یا کریم و یا رحیم. یا صبور و یا شکور، یا اوّل و یا آخر، یا ظاهر و یا باطن، یا اللَّه، یا اللَّه، یااللَّه، یا اللَّه.

دیگر هیچ اسمی ندارم. اسم من در میان جمعیت گم شده، دیگر نامی ندارم و چه زیباست بی‌نامی و گمنامی!

ص: ۱۹۰

گم شدن در گم شدن دین من است.

نیستی در هست آیین من است.

اهل کجا هستم، اهل کدام آبادی، اهل کدام خاک، نمی‌دانم، انگار سال‌هاست که بی‌نشانم، من اهل آبادی عشقم، اهل عشق آبادم.

می‌چرخیم و می‌چرخیم، می گردیم و می گردیم، اوج می گیریم و پَر می‌زنیم ...

ای هفت‌گردون مست‌تو، ما مُهره‌ای در دست‌تو ای هست ما از هست تو، باصد هزاران مرحبا

بیداری نیست، خواب است، دنیا نیست. قیامت است، محشر است، زمین و آسمان و انسان یکی شده‌اند تا طواف کنند، هفت بار نه، هفت در بی‌نهایتی ضرب می‌شود با ابدیتی جمع.

نمی‌توانی سربرگردانی، فقط جلو، فقط جلو می‌روی، نه، دست خودت نیست، می‌بَرَندَت، می کشَندَت.

این همه هستی ما، هستیِ هستی دگر است این همه مستیِ ما، مستیِ مستی دیگر است

همه دعاهایت را گذاشته بودی برای اینجا، می‌خواستی همه حاجت‌هایت را اینجا به زبان بیاوری.

ص: ۱۹۱

می‌خواستی زیر نـاودان طلا دعا کنی، می‌خواستی دستی بر پارچه سـیاه کعبه بکشـی، می‌خواستی حجر الاسود را ببوسـی و در حجر اسماعیل نماز بگزاری. می‌خواستی .. اما حالا دیگر هیچ چیز نمی‌خواهی.

حالا همه خواستن‌هایت کنار می‌رود، تو می‌مانی و اللَّه، نه، تو هم می‌روی و فقط او می‌ماند.

اللَّه، اللَّه، اللَّه.

به‌راه این‌امید پیچ‌درپیچ مراعشق‌تو می‌باید دگر هیچ

ص: ۱۹۲

تا بِر دوست

معصومه مستقیمی

به خود که می‌نگرم هیچ چیز جز غبار گناه نمی‌بینم. به ژرفای وجودم که می‌اندیشم، فقط سیاهی‌ها را می‌بینم.

پس چگونه ممکن است که این تن، لایقِ چون او شده باشد؟!

این لطف به حدّی روشن و به حدّی پاک بود که در ضمیر پر از گناه من نمی‌گنجید. چطور ممکن بود که من لایق این میهمانی شده باشم؟ من که نه صاحبخانه را خوب می‌شناسم نه آداب میهمانی‌را می‌دانم و نه حتّی‌راه خانه را.

چه صاحبخانه بزرگواری! او مرا لایق خود دید. او مرا پسندید، گر چه شایسته این انتخاب نبودم. او مرا به خانه خود پذیرفت.

می‌دانستم آنها که برای بدرقه‌ام آمدند، چشمهایشان پر از اشک حسرت است. در قلب تک تک آنها این بود که معبودا! کی قرعه این فال به نام ما خواهد افتاد. مرا که می‌دیدند اشتیاق به رفتن در وجودشان بیشتر می‌شد. آنها می‌دانستند که من به جایی می‌روم که اگر لایق باشم، واگر آنجا را درک کنم، بدون شک از آنجا به معراج سبز و به

ص: ۱۹۳

شناختی نا محدود خواهم رسید.

چنان غرق در افکار پریشان خود بودم که گـذشتِ زمان را حس نکردم. چشـمانم را بسـته بودم همین که چشـمانم را گشودم، یک شبنم خیس بر دفترم ریخت و خود را در سحرگاهی زیبا در سپیده دمی تکرار ناشدنی، در فرودگاه مهرآباد یافتم.

سوار بر هواپیما که شدم در کمال بهت و ناباوری قرآن را گشودم و این آیات در پیش چشمانم نقش بست:

أَفَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَتَکُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ یَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَاتَعْمَی الْأَبْصَارُ وَلَکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ. (۱)

هنگامی که به جدّه رسیدم، دلشوره در من شدیدتر شد که خدایا! چگونه اذن دخولی بخوانم‌که تو راهم‌دهی!

از جدّه تا مدینه یکسر بیابان بود. یکسـر کویر بود و یکسـر چشمهای به راه مانده زائرانی که قبل از من آمده بودند. عظمت کویر و سکوتش، که گویی او نیز غرق نیـایش است، مرا تـا مـدینه همراهی کرد. تمـام اطرافم را در جامی بلورین می‌دیـدم؛ چرا که اشـک بی‌اختیار همراهم بود.

به مدینه که رسیدم، به قبرستان بقیع سلام کردم،

۱- حج: ۴۶

ص: ۱۹۴

مسجدالنبی را با دیده بوسیدم و بعد چشمهایم را به خانه زهرا علیها السلام گشودم وآن‌را درچند فرسخی وجودم حس کردم.

اگر چه به خانم‌ها اجازه ورود به بقیع را نمی‌دادند، امّا من یک شیعه بودم و گِل جانم را از خاک بقیع ساخته بودند.

من و بقیع سال‌ها بود که با هم پیوند خورده بودیم. از لحظه تولّدم، بقیع برایم یک قبرستان ساده نبود، اوج دلتنگی‌ام بود. غربت مذهبی‌ام بود. مدفن امامانم بود.

آهسته خواندم: «انّی سِلْمٌ لِمَن سالَمَکُم وحَرْبٌ لِمَن حارَبَکم». از آن نقطه، از این سرزمین تنها و غریب توسل جستن و توکل کردن حالی عجیب در پی دارد و من در دلم وبا زبان قلبم می‌خواندم: «یا وَجِیهاً عِنْدَاللَّهِ، اشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّه».

بقیع را در قلبم گذاشتم و چشمانم را برای دیدن مسجدالنبی از بقیع بر گرفتم.

بار خدایا! آیا این همان مسجدی است که پیغمبر و یاران پاکش، حمزه سیدالشهدا، بلال و ... بنایش کردند؟

می‌خواستم ضریح پاک پیامبرم را در آغوش بگیرم و های‌های بگریم و بر غربت شیعه در نزد پیامبر شکوه کنم.

آن شب که من میهمان بقیع بودم، شب سالگرد شهادت شفیعه دو عالم، بی‌بی زهرا علیها السلام نیز بود.

کتاب مفاتیح را در دست گرفتیم و اشک ریزان به طرف بقیع به راه افتادیم. گر چه خوب می‌دانستیم که بقیع را به روی ما نمی‌گشایند. امّا، ما سال‌ها بود که قلبمان را به

ص: ۱۹۵

روی بقیع گشوده بودیم.

نمی‌دانم، شاید می‌دانستند با هر اشک ما بر خاک بقیع نهال عشقی در دل بقیع کاشته می‌شود و این نهال‌ها آنگاه که سبز شوند و میوه دهند آنها باید سایه بقیع را بر سرهای سنگین شده از خوابشان حس کنند.

آن شب نرده‌ها هم اشک می‌ریختند. خوش به حال بیت الأحزان، خوش به حال نرده‌ها، خوش به حال خاک مدینه که از من به زهرا، به امام حسن، به امام سجّاد، به امام باقر و امام صادق علیهم السلام نزدیک‌ترند.

بیت‌الاحزان اشک می‌ریخت و ناله می‌زد و فریاد می‌کشید. زهرا تو کجایی که تو سنگ صبور من بودی، نه من سنگ صبور تو.

به ذو قبلتین که رسیدم، با خدایم عهد کردم و همانجا قبله‌ام را تغییر دادم. قسم خوردم که دیگر قبله‌ام هوی و هوس و میل و دنیا و رغبت به آسایش نباشد. قسم خوردم که قبله‌ام کعبه دل باشد و کعبه دل را رو به کعبه گِل بنا کنم.

هنگامی که لباس سپیدی را بر تن پوشاندم، سپیدی روحم را حس کردم.

اگر احرام را درک کنم، اگر مکّه را دریابم، بدون شک با این لباس سپید از فرش خدا به عرشش خواهم رسید. با این لباس سپید غمی سبز و متعالی و جاویدان برجانم نشست.

نمی‌دانم فاصله میقات را در کدامین فرمول زمینی

ص: ۱۹۶

جای دهم تا اندازه عرش را به دست آورم. این ذهن خسته توان بیش از این گفتن را ندارد.

میقات یک کلمه نیست، یک سطر نیست، یک مکان نیست، صحیفه‌ای است به بلندای نخل‌های مدینه و یک جادّه میان‌بُر تا سرِ چهار راه شناخت و پلی برای گذر از چهار راه و رسیدن به خانه دوست.

سلام بر تو کعبه! سلام بر تو مرکز ثقل تمام الهیّات! چه زیبا محاذی گشته‌ای با بیت‌المعمور! سلام بر مقام ابراهیم! چه تشنه‌ام برای نوشیدن زمزم! چه پای پرتوان برای طی کردن صفا و مروه دارم. سلام بر حضرت دوست.

سلام بر خانه دوست که هر چه هست از اوست.

قامت را که برای اوّلین نماز در لباس احرام بستم، تازه معنی تکلیف را فهمیدم. آری! من به تکلیف رسیدم و فهمیدم که چگونه باید زندگی کنم و چگونه باید در مقابلش به نماز بایستم.

کعبه خود سنگ نشانی است که ره گم نشود حاجی احرام دگر بند ببین یار کجاست؟

هنگامی که با لباس احرام، به رکوع رفتم؛ یعنی سر پیش غیر، خم کردن را به دور ریختم و هنگامی که دو سجده کردم؛ یعنی که دو بار برای همیشه در پرتو مهرت قرار خواهم گرفت: اوّل بار هنگامی که به دنیا آمدم از خاک آمدم و دوّم بار هنگامی که به خاک باز می‌گردم.

ص: ۱۹۷

کعبه را پیش رویم دیدم، پیشتر با قبله پیوند خورده بودم، امّا هیچگاه کعبه را ندیده بودم. به خدا قسم که این خانه لایق جانان است و این کاشانه ویران دل تاب و تحمّل درک چنین خانه‌ای را ندارد.

چگونه به او بنگرم. نمی‌خواهم این جان را، نمی‌خواهم این جسم را،

خدایا! همه چشمم کن!

می‌خواهم فقط ببینم، دست به چه کار می‌آید، هنگامی که به آن خانه نمی‌رسد.

پا به چه کار می‌آید هنگامی که از شدّت ضعف نمی‌تواند قدمی بردارد.

خدایا! همه چشمم کن، همه درکم کن. بگذار که وسعت چشمانم به موازات کعبه و بیت المعمور کشیده شود. بگذار در گوشه‌ای از این خانه، تو را ببینم و در جمعه شبی زیبا آقایم را که با دلی شکسته سر به دیوار کعبه نهاده است:

خدایا! همه چشمم کن!

طواف را که آغاز کردم، هفت شهر عشق را زیر پا نهادم.

عشق بی‌حرمتی به این احساس است چه نامی بر آن نهم که لایق جانانم باشد.

در صفا به جستجو آمدم، تو را یافتم.

در مروه به تماشا نشستم، تو را یافتم. دو کوه را

ص: ۱۹۸

نگریستم تو را یافتم.

به خود نگریستم تو را یافتم. به هرچه نگریستم تو بودی. من به سوی تو رفت و آمد می‌کردم. دو کوه بهانه بود.

سرانجام هنگامی که مروه را زیر پای خود دیدم تکّه‌ای از گیسوی خود را در آنجا گذاشتم و قلبم را به آن گره زدم. که مبادا قلبم در مروه گم شود و به تو نرسد. تا بار دیگر، اگر می‌آیم به دنبال قلبم نیز بگردم؛ چرا که اگر قلبم را بیابم، قلبی که عشق تو در آن است، تو را نیز خواهم یافت.

ص: ۱۹۹

شبی در مدینه

رضا قره‌بیگلر

مجنونم و آشفته سیمای محمّد موسایم و سرگشته سینای محمّد

روی همه دلها شده بر سوی مدینه بنگر کشش چهره زیبای محمّد

این ملک همان وادی لا بود که ناگه جاوید شد از گفتن الّای محمّد

انس و ملک و جنّ و پری گوش به زنگ است تا بار دگر بشنود آوای محمّد

دل را بکشد عشق به عرش و به سماوات باور بنما لیلة الاسرای محمّد

مرغ دل من طالب عرش و ملکوت است زیرا به سر من زده سودای محمّد

با این همه غم علّت خشنودی من نیست جز مستی از آن ساغر و صهبای محمّد

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹